

بیرق فیق انجی پین فاعل کن فکون نسجه

جلد دوم مندرجہ مضامین: اعظمی عوامی مدرسہ میں سراج تعلیمین جاری کیا گیا ہے



تایف لطیف مجسمہ کالانہ معسکو و مصوری مولوی عبدالرحیم علی پور

در مطبع شعلہ بطور واقع بلڈکان پور مطوع کرڈ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

[illegible]

فعل و حرکت لیکن چون کلام را از سناناگزیرست حملش بر اجزای اسم فعل از دو اسم یکی از ان فعلی
بود ممکن نبود چرا که نمی‌توانست معنی حاصل نشود و از معنی قولهم ان یجربا لدان کیون فعلا و معنی فعل الماخوذ
که یک خبر و علما کما فاول بواخیک و ملوک اما در حرکت و حروف مسند و مسند الیه هر دو مقصودست
و فعل و فعل و حرکت مسند الیه مقصودست و در اسم و حرکت کی از ان سندان یا سندانیه
از اسم مسندست مسند الیه بعدوست اگر سندانیه است مسند معنوم چرا که حرف نه می‌شود و نه مسند الیه فعل
مسند شود نه مسند الیه و جمله و دو قسم است در اکثر اسمیه دی است که جز اولش اسم باشد چون زید قائم است
عزیز الجاسم است اما در قائم از ان بر بعضی نظریه است بر دو مثال خبر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
که خبر اولش فعل است چون قائم زید و ضرب اللس و کان زید جالس و بعضی قسم می‌کنند و سوم جمله فعلیه
یعنی آنکه مسند لفظ یا خبر و باشد نخواهد که زید وانی الدار و والاع و اما مقدره فعل محذوف و فعلی
قبل از ان سنانیه و علامه زنجشیری چهار گونه چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرطیه
چون ان تا می اگر متک و ویرشید نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدقات امکان جمله است یعنی مسند اسمیه
خبر خبر از محذوف و جز آن پس نظریه از اقبال فعلیه خواهد بود یعنی بر سه از ان قباست که خود فاعل است که قائم و در فاعل
فعلی و اولی و الا قائم فاعله و خبر از احوال فعلیه گویند چرا که اسمی مذکور سابقا در حکم خبر است تقدیر و لکن در فاعل
و متکون فاعله و خلق الانعام و نیز دو قسم خبریه انشائی خبریه آنکه فاعلش بعد از کذب صفت توان کرد چون
قائم زید و خبر که عالم انشائی است که چنانست بر چند انشاست که چون ضربت می چون لایق است استغنا چون ال
ضرب زید و معنی چون نیست زیرا که خبر و خبری چون کسل عمر غائب و مقصود چون نیست از خبر است و از ان
زید و معنی چون اکثر است از انشائی خبریه و تخفیف چون بلا ضربت زید و دو قسم چون و اولد لا ضربت زید و اولد
چون انشائی و انشائی و نیز دو قسم صغری و کبری کبری جمله است اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید
قائم و این را ذات و خبر گویند یا فعلیه چون قائم بوده و این را ذات و همین صغری جمله است که خبر کبری باشد
که امر فی الشالین و نیز دو قسم است یکی اکمل و اول اعراب نباشد و دوم آنکه اول داخل از اعاب باشد یعنی
که در اولش این بر دو میان طلا اختلاف کثیر است لیکن آنچه مختار اکثر است مذکور شامل و پشت است اولی
الایه و این را مست تقدیر می‌گویند و آن دو قسم است یکی آنکه در اولش کلام واقع شود و یکی آنکه مسند کلام
باشد چون زید قائم و این را مقتضی گویند دوم آنکه بدون کلام سابق باشد یا ارتباطش با این چون است طمان
و خبر بعد و این است تقدیر گویند انشائی المعترضه و آن جمله است که میان و خبر از جهت تعیین کلام مقدمش
و آن را تابع شری و آنکه متعلق به خبری باشد چون یا حسن الیه و اوقف بالبابه قوله شعرا و یا یاک

چون نزلک و نزال بخوان و این معنی برکست بخلاف مصدر و اسم فاعل و مفعول و مضاف و مضاف الیه
 باثر عامل است و شایسته تقاضای اسمی است معنی آنجمله بود و بیل از موم چون الی و الی و خوان و الی و الی
 که لازم بود مثل انفقار کمره موصوفه بجله بسوی صفت بخوانی بیل الیه عالم موجب نباشد و و شایسته است
 معنی چنانکه حرف نه که نه عال بود و معمول بخمین برسم که نه عال بود و معمول معنی باشد چون اسماء
 غیشا تبیل از ترکیب مثل زید و عمر و و خزان نداء الا که بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی نذا
 ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه الیه متوسط میان معرب و معنی الی نذا
 ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخری بحسب اختلاف عوامل متغیر و خفایت شود لفظا بخوانی زید و مرتبه
 زید و مرتبه زید و حکم بخوانی احمد و رایت احمد و مرتبه باحمد زیرا که اقتضای بعد از نصب علامت نصب
 و بعد از علامت جرست اگرچه لفظا بر یک حال آید و تقدیرا بخوانی نبتی و رایت نبتی و مرتبه نبتی زیرا که اگر
 نبتی و قدیمه نبتی بوده است و اعراب چهارم ازین سری است که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و
 حرف تا که بیاکی سنی مقتضای حال ظاهر گردد و دو عامل آنکه موجب حصول معنی نشین اعراب باشد بخوانی نبت
 پس فاعل عال است و زید معرب و فاعل اعراب و الی فعل اعراب و اعراب بر سه نوع است رفع نصب و جر
 و این بر سه مخرج محركات و حروف اعرابی است و اطلاعات بر حرکات بنائی نیامده و اما ضم و فتح و
 کسر نبشته اطلاعات بر حرکات بنائی است و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که صلح لغز
 آنکه حرکت باشد و گاهی در بعضی نواضع و او بجا می رنح و الفت بجای نصب و بایکای جر و اینهاست
 که این بر سه حرف است و حرف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب نبشسته است اول مغر و منفرد
 صحیح و جابجری بی صحیح جمع کسره منفرد صحیح فاعل نصب لغت و بر کسره و نحو جابزید و دلو و ظلی و رجال و
 رایت زید و دلو و ظلی و رجال و مرتبه زید و دلو و ظلی و رجال و دوم جمع مثنی سالم فاعل نصب
 و جرش کسره و بخوانی سلمک و رایت سلمک و مرتبه سلمک و در اینجا نصب تابع جرست سوم فاعل
 فاعل نصب و جرش فاعله نحو با احمد و رایت احمد و مرتبه با احمد و در اینجا فاعل فاعله است چهارم اسم
 مستعمل و دیگر مضاف زبوسای یا مشکلم و بی آب و آتش و حم و بن و فم و ذوال فاعل نصب و او را نصب
 بافت و جریبیا بخوانی لولک و انوک و حوک و هنوک و فوک و ذوال و رایت ابابک و افاک و حاک و حاک و حاک
 و فاک و ذوال و مرتبه ابابک و انمیک و حمیک و هنمیک و فمیک و ذی مال بخوانی آنکه فاعل جمع
 باشد زیرا که اعرابش بحسب عایشی و مجموع آید و بخلاف آنکه مضاف باشد زیرا که اعرابش بحسب حرکات است
 نحو ابا حنیفک و رایت انمیک و مرتبه ابا حنیفک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف نبود زیرا که اعراب

[illegible]

چون اقامان الزیدان و اقامان النورین که از قسم اول میباشد و پس از آنکه صفت دافع اسم ظاهر نیست و
 والا لازم آید که در اقامان و اقامان دو فاعل جمع شوند یکی زیدان و زیدون و دیگری الف و دا و غیره و اقامان
 و اقامان و این منوع است و بخلاف آنکه مطابق بود و این را و صورت است یکی آنکه صفت مفرد بود و کسب ظاهر
 تشبیه یا جمع چون اقامان الزیدان و اقامان النورین و این از قسم دوم میباشد و پس چرا که اگر زیدان و زیدون را مبتدا
 گویند و اقامان را خبر پس ضرورت که در اقامان ضمیر راجع بسو که زیدان و زیدون مطابق دی بود و اینجا ممکن
 نیست و دیگری آنکه صفت تشبیه را جمع بود و کسب ظاهر مفرد چون اقامان زید و اقامان زید و این ترکیب
 نامرست زیرا که اختلاف ضمیر را جمع متعین است لهذا فالو و قد نفس این مالک علی وقوع الصفة مبتدا بعد
 الاستفهام و ان لم یکن بحرف نحو بی راجع انوار و کیفیت مقیم انوار و همچنین سه صفتیکه نفی است مستفاد از غیر
 حرف نفی است زیرا بعضی کما فی قوله متعیر غیره عداک فاعل اللغو و لا تعیر بعارض سلم و غیره و لا مبتداست
 و عداک رفوع مستقام خبر است و حق مبتدا است که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید نام
 و قوله شاعر بالله المار الاربیع المستتر اذا جاز الاربیع انک النور و النور فاعل الاض یاقوه و الجور لولوه و نیست
 فی رنج المار لجر او گاه باشد که نکره آید بشبه تخصیص و ان بر خید و جبه است اول و صفت نحو بعد مومن
 خیر من شرک عبد مبتداست مخصص بصفت و موم باعتبار علم مکتب خوار بل فی الدار ام امراه چه سنگم بود و
 از ان هر دو مقین و مائل مخصص تعیین و نیست و تقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرن الالوم کون احدنا
 فی الدار کون فیها پس هم در محل و هم در امراه این صفت پیدا است و تخصیص آن بی نیست بوجهی است مبتدا
 بود و جمل و امراه باشد موصوم باعتبار علم مکتب و ان با از جبت و قد نکره در جبه نفی بود و
 نحو ما حدیثک چه گاه نکره بعد نفی واقع شود فاعله استغراق و مومن جمع افراد مید یا باعتبار
 استعمال بود و نحو مکره غیر من جراده ای کل فرد من افراد مکره غیر من کل فرد من افراد و الجور و ظاهر است که در
 مجموع افراد تعدی نیست گویا بی واحد است و این معنی موجب تخصیص احد و مکره که بید که سبب است
 استیثناست چهار هم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده انرا از جبت تصدیق مفضل کرده باشد نحو
 امر زاناب و امر فاعله عن الخروج و شی جاز یک و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم حکم و نیست و المعنی ما زاناب
 الاثر و الفاعله عن الخروج الامر و اما بکب الاشیی چه تخم باعتبار تقدم خبر مبتدا نحو فی الدار بل چه گاه علم
 لفظی فی الدار که خبر است بی ذکر رطل که مبتداست تلفظ دارد و معلوم کردید که بعد شش مکره مذکور خواهد شد
 که صلاحیت استحقاق در خانه دار و ششم باعتبار نسبت بسوی مکتب نحو سلاطین علیک صفت است سلاطین
 چه ده است بعد مفضل را حذف کردند و از جبت و اول و کسب ظاهر از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه علی نمودند و اقامان

آن بعضی برانند که ماحضت خبر از آنکه بر فاعله است یعنی نکره با آنکه مخصوص یکی ازین وجوده که بود و نبود
 چون مبتدا بود و ضمیمه معنی باشد و او است که مبتدا واقع شود و از اینجا است که چون نکره که کسب انقش الساعه
 نه بر صیقل قائم و استنسیب است که مبتدا مفرد و یا نحو زید قائم و همچنین است خبر و گاه باشد که مبتدا واقع شود استمیه
 چون زید قائم و جوه و فعلیه چون زید قائم بود و لیکن چون جمله خبر واقع شود و جمله مادی یا مبتدا یا اسم سابق
 ربطی و بدو عائد یا ضمیر است چنانکه در مثالها مذکور است بالام تعلیف نحو فعم الرل زیدا وضع منظره من وضع ضمیر
 نحو الحاقه الحاقه یا خبر تفسیر مبتدا بود و نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرین ماعذ ضمیر اخذت هم کنند و نحو
 الحسن عنوان مبدع هم ای عنوان مبدع بر هم و چون خبر ظرف واقع شود و مقدر جمله بود و اکثر و زید بعضی چون در
 خبر افراد اصل است مقدر اسم فاعل که پس بر تقدیر اول معنی زیدی الدار زید مستقر فی الدار است و چنانچه
 زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا آن است که بر خبر مقدم باشد و از اینجا است که گویند فی داره زید آنکه هیچ خبر
 که زید است لفظاً مؤخر است نه معنایها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبه هم دوست و هر گاه مبتدا مخصوص خبری باشد
 که ویرا صدارت کلام است مبتدا را مقدم کنند و چون آن ابوک من مبتدا است متضمن معنی استفهام که متضمن
 صدارت کلام است و ابوک خبری و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و در صورتی که از
 اقسام دو جواب تقدیم خبر بر مبتدا است و همچنین واجب است تقدیم مبتدا و قنیکه هر دو معرعه یا نکره مخصوصه متساوی
 بود و نحو زید المطلق و فصل ثانی فی فضل مبتدا یا خبر فعل مبتدا باشد و نحو زید قائم و چون خبر متضمن چیزی بود که معنی
 صدارت است مبتدا را مؤخر کنند و چون زید همچنین است و قنیکه تقدیم خبر صحیح است یا نیست مبتدا بود
 فی الدار مل یا در مبتدا یا خبر است بود که راجع بسوی معلق خبر باشد چون علی النمره مثلها زید یا خبر از آن
 منضومه بود و چون عندهی آنک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود و خبرش واحد یا بدیشتر و گاهی متعد و آید و این بر
 دو وجه است یکی آنکه تقدیر و خبر لفظاً و معنی هر دو بود و بعطف چون زید عالم و عائل یا بدو عطف چون زید و
 عالم عائل دوم آنکه تقدیر و خبر لفظاً و معنی هر دو بود و بعطف چون زید عالم و عائل یا بدو عطف چون زید و
 عالم عائل و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود و او است که در خبرش فا آید و این وقت است که مبتدا اسم موصول بود
 و صدارتش جمله فعلیه یا ظرف بود و همچنین است حکم آنکه موصوف باشد مذکور چون الذی یا تینی فله
 در هم و الذی فی الدار فله و هم و الرل الذی یا تینی فله در هم و الرل الذی فی الدار فله و هم یا تینی فله
 موصوف بود و موصوف فعل یا ظرف باشد و همچنین است حکم آنکه مضاف بسوی مذکور مذکور بود و چون کل راجع یا
 فله در هم و کل راجع فی الدار فله در هم و کل غلام راجع یا تینی فله در هم و کل غلام راجع فی الدار فله در هم لیکن چون
 کت و کل راجع بران مبتدا که در خبرش فا آید و آید در قول فار منع کند فلا يقال کت لعل الذی یا تینی فله

فلازمه بعضی از آن کسوره و باب کان و باب علت را نیز از میان گویند و حق آنست که آن کسوره منع کند نحو قولنا
 قل ان الموت الذي تقررون منه فانه لا يقدر ان يستحي منكم و استحي منكم است که اصل مبتدا آنست که مذکور بود و گاه باشد که عند الفیه
 حرف است که کند چنانچه در قول استهل است الهال و الهال ذال الهال و چنین است و دفعه و حذف فندارد و
 قسم است چنانچه نحو چیست فاذا السبع ای واقعت و وجوباً و آن عانی است که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را
 چهار موضع است اول مبتدا ایکن بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای و آمده بود چون لولا زید لکان کذا
 بطلات قول شعور لولا الشعر بالعلکاء بکثری الکنتش الیوم اغفرن البید و کثیرش از اسماء عامه نیست و
 مذنب البعیرین الکاسی ای اگر بعد پوست خال فعل مقدر گویند یعنی لولا و بعد زید لکان کذا و و هم مبتدا ایکن
 معید مضروب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون و بلای و اجلا و مضرب زید قائما
 یا علی التسمی فاعل مضروب بسوی مصدر بود چون اکثر شرعی السیوف ملتبس و اخطب یا مکن الامیر قائما و التقدیر
 ذی بانی حال اذ انکرت اجلا و برین قیاس است و باقی امثله سو هم مبتدا ایکن خبرش شمل بعضی مقادیر بود و
 عطفت کرده شود و آن مبتدا و او معنی مع نخول جبل و ضیعه ای مقرون مع ضیعه چهار هم مبتدا ایکن که قسم
 بود و خبرش قسم بود چون انکم لا تفعلن کذا ای انکم تفعلی لا تفعلن کذا و هم عامل و مضارع و آن و قول
 در موضع اسم است چون زید مضرب مکان زید مضارب یا مذنب بعیرین الی کونین ارتفاعش نیز از جهت
 ناشی از انواصب و پیوسته گویند و کسائی عاشق لفظی گوید و آن کی از انواصب است و آتش و صفت نیز
 عامل معنوی گوید و گویند و صفت لرفع او مضروب او مجرور و نحو جابر مل فاعل و رایت رجلاً فاعلاً و مرت
 بر تامل و زید میگوید و دیگر نه مان عاشق لفظیت و هو عامل الموصوف و لفظی آنکه او را لفظی از لفظ بود و
 قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در قیاس مل مطلق باشد و آن سفت است الاول الفعل و آن و دو قسم
 لازم که فاعل تنها تام شود و مفعول به نیز چون یق و طلس و متعدی که فاعل تنها تام نشود بل تا فاعله
 مفعول به نیز ضیعی بود و آن ستم است متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمر او فاعله عمر و فاعله عمر
 به و مفعول و آن و دو قسم است یکی آنکه مفعول ثانی دی عین اول باشد چون علت زیداً فاعلاً و دیناً فاعلاً
 بر یک مفعول و این دو اگر که هر دو معاخذت کنند و منه قوله من شمع غل ای من شمع مکایه یخلفا فاعلاً
 و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیداً و یا و در اینجا به مقدار بر یک مفعول هم در است
 نحو اعطیت و یا و گاهی بحذف هر دو هم اختصاص کنند فاعل زید لفظی ای لفظی عمر در هر دو و غیر ذلک است
 به مفعول نحو اعطیت زیداً عمر فاعلاً و عمل فعل بر دو وجه است عمل رفع و عمل نصب اما رفعت پس مقام
 فعلی غیر از آنکه باشد لازم بود و متعدی است ای که مشوبه بلیغی است رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل است

مفعول است مقدم گفته اند اضمار قبل المذکر لفظاً و در تیه لازم آید چه مفعول در رتبه هم مؤخر است و در لفظ هم و این
متناسع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب مصدر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال اللفظ
پس شیده همانند که باقی نخل از عند القیمة یعنی با شیا مقدّمه حذف هم کنند و یا ساجران زید و جواب یکسکه
گویند من تمام و اینجا قیمة سوال محقق است اما سوال مقدّمه فایزیه الانشائی و الی کبریتخ که منها با بعد و الاصل
رجال بفتح الباء فی شیخ کا ذیل من من یقتل رجالاً و کفر امره این که کذا کاس یوحی الیک و الی الذین یحب
الدنیا الغیر الذلکیم بفتح الحاء من یوحی الیک کا ذیل من لوی یقتل لک و کقول ضرار بن سہل فی مرثیه یرید یقتل
شعراً ذیابک یرید کفار مع خصوصیه و یختبض ما تطیح الطویح لک یابک متیناً للمفعول کا نه متین من یکبیل
مناسخ می ذیل یختبض و نه نزلت به و کقول الآخر شعر حماد بن لوطی و یسئله فیکبر الغواوی
یطیر یا یسئله بفتح الهمزة للمفعول حماد و عاتیه و طیر یا فاعل فعل محذوف و نه یسئله کا نه قاتل من سقانی
سقاک طیر یا و وجوب جابیه فعل را حذف کرده باشند و معالان بحسب رفع ابهامی که یکت ناخی و متولد
شد فعل ناخی را بطریق تفسیر آرد چون ان احد من البشر یجترک و در ضیورت هرگاه تفسیر آوردند
جابر بن اسحاق که یجترک دل را باز در کلام ظاهر است نه زیرا که موجب جمع میان نائب منسوب عنه است لکن
ان اسحاق را حدثنی لشکرین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند حذف جابر نحو نعم و جواب یکسکه گویند
اذا تم یذیع یعنی نعم تمام زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی فعل بل دو عامل فضا عاود
اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بودند و تنازع برهما قسم است اولی آنکه هر دو فعل متفقین آن باشند که
اسم ظاهر که بعد آنهاست فاعل آنها بود چون ضربی و اگر می زید و دوم آنکه اسم ظاهر فعل آنها باشد چون
و اگر می زید اسوم آنکه فعل دل خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر فاعل
مفعول او باشد چون ضربی و اگر مت زید یا چهارم بعکس سوم چون ضرب و اگر می زید و در ضیورت های
مذکور رشت تنازع با آنکه اعمال فعل اول یا ثانی هر دو جائز است و فاعل اشتد و در اختیار است چنانچه بصیران اعمال
ثانی را اختیار کرده اند که تریب با هم متنازع نیست و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل متعلق به
و نه چنانکه یحضر یا نیست باید دید که فعل اول متفقین فاعل است یا مفعول اگر متفقین فاعل است یا مفعول
اسم ظاهر و افراد و شیده و جمع و تذکره و تانیث بالزوم اضمار قبل المذکر بخلاف کسانی که چون اضمار قبل المذکر
در اگر چه و مرده باشد کرده و اند حذف کنند و بخلاف ذرا که چون نزد من حذف و اضمار هر دو مکرر است در
صورت مذکور عمل فعل اول دهد و اگر متفقین فاعل است حذف کنند و فاعل اگر آنها را ضروری بود باید
دانست که چون اقسام متنازع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نبود که مثال هر یک را باز اقسام چهارگانه

السناء

روا و درست دارند و علی یونس ان رجلاً ضل عن قدام فقال و کنتی الشائستینا و چهارم از مواضع
 وجوب حذف فعل مفعول جانیست که فعل از حذف کرده باشند و بعد از ان تفسیرش آرد و این را
 باب الاشتغال و باب الضمیر علیه علی شرطیة التفسیر نیز گویند و این خصوصیت که بعد از فعل باشد مثل
 بود و آن فعل و شبیه فعل از عمل در ان اهم اعراض کرده باشند بلب آنکه در ضمیر که راجع بدان است
 یا و متعلق آن عمل کرده است و ان فعل و شبیه فعل که بعد از اسم که در ان اسم و ان فعل و شبیه فعل
 را یا آنچه که مناسب و بیست بران اسم مسلط کنند بین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن آرد اسم
 منصوب گرداند و پوشیده نماید که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهارست اول آنکه فعل
 مشتعل ضمیر اسم بود و تسلط آن فعل بران معینه ممکن باشد چون زیداً ضربت زیداً مفعول به ضربت و
 مقدّر است و ضربت زیداً تفسیر آن است و المقدّر ضربت زیداً ضربت و و م آنکه فعل مشتعل ضمیر
 اسم و تسلط آن فعل بمعینه ممکن نبود بل مراد از اسط کستند چون زیداً ضربت زیداً مفعول
 جانیست که مراد از ضربت ضربت تفسیر است و المقدّر جاوزت زیداً مراد است پس موم آن که فعل مشتعل ضمیر
 اسم بود و تسلط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب می است مسلط کستند چون زیداً جئت علیه
 زیداً مفعول به لا است که لازم جئت علیه است و ان تفسیر لا است و المقدّر لا است زیداً جئت
 علیه چهارم آنکه فعل مشتعل متعلق ضمیر آنم بود و تسلط فعل ممکن نباشد بل از انش را مسلط کستند چون
 زیداً ضربت زیداً مفعول به است که لازم ضربت زیداً مفعول به است و ضربت زیداً مفعول به است
 و المقدّر است زیداً ضربت زیداً مفعول به است و ان تفسیر لا است و المقدّر لا است زیداً جئت
 علیه ممکن باشد متعلق الاستعمال است فلا نقال در ضربت زیداً مفعول به است و ضربت زیداً مفعول به است
 از ضربت بی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین متعلق است ترکیب یک فعل مشتعل متعلق ضمیر اسم بود
 و تسلط مراد از فعل ممکن باشد که زیداً مراد است فعلاً و تقدیر جاوزت زیداً مراد است فعلاً و تقدیر
 که اگر آتی فعلی واقع شود که حاصل از انضام علی شرطیة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را
 ترجیح دهد موجود و نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و لیکن متعین در رفع قوی تر باشد
 از قرینه نصب درین هر دو حیثیت آن اهم را رفع دادن از جهت اعتبار امریت مختار است از نصب
 دادن و مفعول فعل مقدّر گفتن مثال اول زیداً ضربت زیداً مفعول به است و دوم لغت القوم و اما زیداً مفعول به
 زیداً مفعول به است انضام علی شرطیة التفسیر دارد پس اگر زیداً را معتبراً گویند اما زیداً مفعول به است
 و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه در صورت اول حطفت جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی نمی حطفت

باب الاشتغال

بحث ضمایر الرفع

جمله فعلیه بر فعلیه و این نصب در مرتبه نصب است از مرتبه رنج که در قوح زید بعد از فعلیه طبعیت قوی تر از مرتبه نصب
 به صفت جمله اسمیه بر فعلیه کثیر القوح است از جمله بعد از کثرت غیر مستند واقع شود و همچنین است بعد از او
 استند است که غلبه بخش است از این چون خربت فاقد زید نصیر به عمرو و اگر اسم مذکور فعلی واقع شود که مرتبه
 رنج مرتبه بود و نصب اختیار کنند و این شش موضع است اول جهت رعایت تناسب بی مصلحت
 جمله فعلیه بر فعلیه چون خربت زید القبه چه در صورت نصب زید عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه شود و این بهترین است
 از آنکه رفع و مبتدا عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کند و دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف تعریفی یا و لا و از این
 شود چون از یافعه تبه و لا زید آمده و این زید از مرتبه الا یا و اسم مذکور بعد حرف تعریف است
 یعنی جمله و لا زید از مرتبه اول زید اگر مرتبه چهارم آنکه اسم مذکور بعد از شرطیه و حیث آید مثل
 عبد الصلح فانه فاخره و حیث زید از مرتبه چهارم و درین هر سه صورت مختار نصب است زیرا که اکثر بعد الفاظ
 مذکور فعل واقع میشود و چهارم آنکه اسم مذکور قبل امر یا بی واقع شود مثل قوله تعالی و کتاب فکرمه و زید الا تقریه و اینجا
 نصب بهتر است آن مختار است که اگر رفع و مبتدا لازم آنکه جمله انشا غیر خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اینجا
 الزائیه و الزانی فاعلید و کل واحد منهما ماضی علیه و بالرفع بدو وجه است یکی آنکه الف و لام و ال الزائیه و الزانی
 موصول است و اسم فاعل جمله آن و موصول با صله خود معتد است و در خبر این قسم هم آنکه متضمن معنی شرط
 فای بهیست که چنانکه گذشت و تقریر است که ما بعد فای مذکور در تالیف عمل کنان پس تسلط فاعله و ا
 یا الزائیه و الزانی ممکن نیست و این مذموب بهر دست و دیگری آنکه آیه و جمله است یکی الزائیه و الزانی که مبتدا
 محذوف از خبر است و تفسیر معنای تقدیر و حکم الزائیه و الزانی فیما تیلی علیکم بعد و درم فاعله و ا و کو
 حکم موعود است و خبر یک جمله در خبر جمله دیگر عمل نمیکند و این مذموب نیست لهذا نظر این بر دو تقدیر
 از باب ما انصره عالمه علی شریقه التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد **ششم** آنکه اسم مذکور در موضع
 واقع شود که اگر وی امر مفعول خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بعد از است یعنی معلوم نشود
 که فعل مذکور خبر است یا صفت وی و در صورت خلاف معنی مفعول بود و در صورت اعتبار
 نصب کنند تا استنباط شود و نظیره قوله تعالی انما کل شیء خلقناه بقدر یعنی باید که اگر چه چیز را با اندازه
 و این در صورت نصب است چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبر و بی باشد و تقدیر متعلق خبر معنی مفعول
 نیز حاصلست لیکن این خبر است چه صفت است یعنی کل صفت باشد و تقدیر خبر مبتدا و در صورت معنی چنین
 باشد بیهوده است که ما تمام می چنین که باید کرد اما اثر با اندازه است و این معلوم میشود که فاعل بعضی اشیا غیر خدا
 باشد و این خلاف اعتقاد حق است بل چون فاعل کل شی تعالی باشد و اگر اسم مذکور و جمله اسمیه که خبرش جمله فعلیه

ست واقع شود رفع و نصب هر دو مساویست چون زید قام و عمر اکرمه بالرفع و درین صورت عطف
بر جمله کبری که اسمیهست خواهد بود و زید قام و عمر اکرمه بالنصب و در شیو صورت معطوف بر جمله معرفی که
تعلیلست خواهد بود و رعایت مناسب عطف در هر دو صورت موجود است لیکن چون عطف بر جمله
معرفی که خبرست نمایند از عطفی میسوی متعارف و درست لهذا درین صورت لغزیر کلام چنین باشد
زید قام و عمر اکرمه معنده اوئی واره و اگر اسم مذکور بعد از وقت شرط یعنی ان و تو و حروف تفسیف
یعنی الا و کما و کولاً واقع شود منصوب و در جواب زیرا که و قوس فعل بعد از وقت مذکور واجبست
نحو ان زید امره بتركيب و لوزن ایا ریه اکرمه و الا زید امره بتركيب و الا زید امره بتركيب و الا زید امره بتركيب
فعلوه فی الزیور رفع واجبست زیرا که کمال تشیی مبتدأست و جمله تعلیل که فعلوه است صفت مبتدأ فی الزیور
و محب و خبر مبتدأ و المعنی هر چه آنها کرده اند در نامه اعمال آنهاست و قوس است که اگر کمال تشیی را منصوب خوانند
و مفعول فعل مقدر گویند و فعلوه تفسیر فعل مقدر باشد و جابج در تعلیل گویند آیه چنین باشد که رود آمد
بر چیز را و نامه اعمال خود را و این غیر معقول است و اگر جابج در رفع گفت شئی گردانند معنی چنین شود
هر چه در زجرت آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگر چه در بابی النظر از باب التعلیل
اینها یکدیگر نیستند فسمعی از ان بابی شمرده اند جابجوا وضع و جابج حذف فعل معقول بتركيب است و
آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بقدر اطلاق و
ماندن بجهت ترسانیدن مخاطب را یا مکی بعد از اسم است خواه یک و الا سد وایاک و ان تحذف و ان تحذف و ان تحذف
بعد فتنک عن الایة و الا سد وایاک عن فتنک و فتنک فتنک عن حذی الارنب و هو ضربه بالعصا و
کینه حذی الارنب عن فتنک یا اسمی است که محذوف باشد چون الطریق الطریق ای التی الطریق یا
محذوف چون فتنک فتنک ای فتنک فتنک مایه و یک فتنک است که در اولین جابج را بجای او و فتنک
آورون هم بجهت بقیال ای یک من الاسد وایاک من ان تحذف وایاک ان تحذف نیز تقدیرین زیرا که
تقدیرین بیش از ان و ان همیشه است بخلاف ایاک الاسد که تقدیرین منتحست و اما تو که شع
فایاک ایاک المراء فان الی الشد و کذلک جالب و ضروری است و القیاس ایاک و المراء وایاک
من المراء و او عطف یا اهلما من جابج و دوم از منصوب خاص تیسرست و ان لغه حد کردن باشد و
اصطلاحاً عبارات اسمی است که دور کنند ایاهی را که در ذاتی بحسب الوضع است و مستقر بود عام از آنکه
آن ذات مذکور باشد چون هذا ظل زقیاس لفظیه و ترکیب مذکور رفع ایاهی میکند که در ذات ظل
حین الوضع ثابت بود و چه لفظی ظل هر چند بر موصوعه معین که عبارت از وزن خاص باشد و دلالت

تعلیلست

جواب

وایاک

تعلیلست

دارد و لیکن من جنه الذات چنان در غیر اختصاص کبری ذکر نمی خاص بچونیت و عمل بخوان احتمالش بجهت
 مورد ذات و از دست یامقدرد چون طالب زید نفسا پس لفظ نفسا کشف ابهامی میباشد که در ذات تقدیرت
 و آن متعلق است به صفات زید باشد یعنی چیزی منسوب زید نفسا و ادواب و البوة و جز آن و پوشش نیست
 که طالب چه در لفظ اسناد زید دارد لیکن در معنی مستند بسوی همان متعلق است و در آن از جهت اتمال است
 طبعی بجمع صفات زید ابهام است کبری ذکر متعلق خاص بچونیت و اب و بخوان مرتفع لغتیا اندر شایع
 که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تفریق است بر دو قسم است اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود و دوم آن که
 مقدار آن طبعی از جهت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام متضمن شود و لفظا کوله ذرات ثوبه بقدر اوان
 و غیره تصرف است و در معنی بخوان کاینکه برای و غیره عشر در پناه و در پناه و اما و ارا و الله به پناه و اما و گاهی چون
 تشبیه یا چون سبع کوله می توان عمل و بدانخی از تسبیح و تسبیح و گاهی باضافه کوله محلی المقرة تشبیه یا
 و غیره مفرد و بر دو قسم است مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجملة هر نوعیکه غیره متنوع میشود و بطریق آن اقسام
 تمیز نیز بر دو قسم است یعنی تمیز بر سه قسم است اول از جهت مقدار و آن باضره و از مقدار و بر یک است
 چون کوله طلال زینا می توان عمل و کلیل بخود سنا و صاحب تکرار و ساحت بخود بیک ارضا و قفیه و کوله و در اعلان
 حریر و نقیاس کوله و ضرب و هذا لایش و ضبا و عدد و کولی لایش احد عشر کوبا و عدد و کوسی الرعین کلبه
 و از نوعی تمیز که استنباط می شود که عبدالمکات و کم بود است تمیز عدد و کوسی بی خود مذکور خواهد شد
 و این تمیز است تمیز بر دو قسم است نوع مذکور بر حال غرض و واقع میشود و اصل امتیاز بتمیز جمع آن نبود
 اگر منسب بود یعنی آنکه تشابه الاستیزار باشد و چون محسوسه و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال
 و زیت و عمل و زیت و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال
 جنس باشد پس شئی مجموع است بخود و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال
 باشد فیقال عنه و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال و اقل و اطلال
 که از جهت تخفیف مفرد مذکور باضافه بسوی تمیز که دانسته شد که آن معنی تمام متضمن و یا چون تشبیه
 باشد بخود معنی طلال زیت و منوالن سخلات آنکه تمام بنون جمع یا باضافه باشد زیرا که اگر در صورت
 اضافت باز اضافت را کرد و ادا و اضافت اضافت و دو با ادا از مایدی بسوی اضافت الیه اول و اگر
 بسوی تمیز و این درست نیست و ادا و صورت نون جمع پس از جهت لزوم القیاس تمیز بتمیز است و در بعضی
 صورتی چون عربان از جهت کثرت استعمال بخود مشون را بسوی تمیز بتمیز اضافت کرده اند و گویند فی عشی اضافت
 او عشی شهاب یعنی هر که در شهاب باشد شهاب است و اگر بسوی تمیز هم اضافت درست باشد مثلاً و گویند

و آرد و باشد اگر چه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز مذکور است باشد نحو نعم راجعاً زید و استلا
الانما را و اولیّه درگ فارساً و احسن زیداً راجعاً باید دانست که تمییز که رافع اینها متعلق است که نسبت
بر دو قسم است اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه خاص متعلق به عده که عبارت از منضمه
الظلمه است بوده باشد و الاطلاش بغیر آن روانه بود چون طاب زید فتنانید متعصب عنه است و فتنان
تمییز خاص است پس چون دیگر درین ترکیب اراده دانستیم توان کرد دوم آنکه الاطلاش بر متعصب عنه
در بغیر آن هر دو را بود چون طاب زید یا زید متعصب عنه است و ابا تمییز از دوست و الاطلاش بر آن
بغیر آن هر دو را است یعنی اگر خوانند هر دو را که زید خوش است از جهت که پدر گریست و خوانند هر دو را که زید
خوش است از جهت که پدرش خالده است سوم آنکه تمییز خاص متعلق به متعصب عنه باشد و الاطلاش بر متعصب
روان بود چون طاب زید علماً او را که زید متعصب عنه است و علم و در تمییز خاص متعلق به زید است که عبارت
از ذات مقدّر باشد اعنی الشیء المنسوب الی زید و الاطلاش بر زید روان بود و این قسم تمییز عام از آنکه خاص
باشد یا عام در افراد و تمییز جمیع موافق متعصب عنه آید اگر چنین نبود چون طاب زید فتنانید و طاب زید
نفصین و طاب زید و فتنان و طاب زید و ارا و طاب الزیدان و درین و طاب الزیدون و دور او اگر
جنس بود و مفرد آید یا داسیک بیان التواتر آن متعصب و نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
طاب الزیدون علماً اما هر گاه تعیین التواتر تمییز را که جنس است ازاده گشتند تمییز جمیع آرد نحو
طاب الزیدان علین و طاب الزیدون علوماً و دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای متعصب عنه
آید فقط و پیوسته و در افراد و تمییز جمیع موافق وی بود نحو فتنانید و زید فارساً و لعدو زیدانما سین و لعدو زیدانما
فارس و این قسم تمییز احتمال غایت هم دارد و می تواند بود حال کونه فارساً و تیره و استنیت که تمییز
از آنکه ما حبش اسم باشد یا فعل یا شب به فعل گاهی بر مناسب خود مقدم نشود و اگر شکر فلاقیال فی نحو
عندی عشر و در جمعا عندی در جمعا عشر و دلای تو طاب زید یا ابا طاب زید بخلاف میر و دوا و
و کما فی که قاعده آن را بر مناسب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا مفعول رواند و نشود
شعبه انفساً تطیبت النبی ما و داعی المسنون فتاوی چهار با و اصل و تمییز آنکه با می بین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی از طریق دیگر که استعمال کنند خوان عده الشهور عینه الله تعالی عشر
شهر او نحو قوله تعالی و انقلب کلک فی ان وین که هر دو خبر از ادیان البریه دینا و هر حقش آنکه کرده
آید و گاهی بطریق ذرت معرّفه هم واقع شود و گفته شد شعبه را اینک لما ان عرفت و چون ما عده
و طبیب النفس یا تبین من عمر و یا طبیب نفس من عمر و غیر گاهی تمییز را بمن حاده مجرور گشتند

و این در هر چیز باشد نحو ذراع من حریر وافی السماره قدر راحه من سحاب و له منان کن کن و فظان
 من بز و فاحم من نغمة الادر تیسیر زکی از عدد واقع شود و نحو عنی ای احد عشر جلد و دینیه کی قول
 از فاعل یا از مفعول است و خطاب زید نسا و کبر حسن و هجا و غریب الارض شجر و اما حسن زید او با
 بخلاف نحو نعم جلا زید و قد دره فارس و حبک باها و ثنا و اسن زید را جاک که هر چه با اعتبار
 معنی فاعل یا مفعول است لیکن چون که غیر محمول است بر من و هم آید بخلاف من و فل زید و فید و من
 فارسا شمس و حبک من عا و نجه بامری تری عا زید له را عینا و اما اسن زید اسن زید اسن زید
 از منصوب خاص خبر منصوب بجان و اخوات است چون کان زید یا عا و فاعله سیار یا انشاء را انشاء
 و منصوب عام که فعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مجهول باشد یا غیر مجهول متعدی گذار و نیت
اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور کرده است مانند معنی آن فعل و اسم
 متعدی بود چون ضربت ضربا و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که تحت اطلاق لفظ مفعول
 بران مقید بحرف بابا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به
 و مفعول نیست مفعول له و مفعول نفع که بدون متبذی الحس و ت مذکور اطلاق مفعولیت
 بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آنرا آنست که مفعول مطلق تا حکم فاعل مذکور بود نه آن که
 فاعل موجدش باشد و از حیث است که مفعول و حسامه را و است زید مفعول و حسامه مفعول مطلق گویند
 اگر چه موجدش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد مذکور بود و فعل عام است از یکد ذکرش حقیقه است
 چون ضربت ضربا یا حکم چون اما ضرب ضربا و منه قوله تعالی و ضرب الرقاب تعذیرة فاضربوا الرقاب
 ضربا و آن برای تاکید آمدن خبرت ضربا و می تاکید لا تفعل قال الرضی و جونی الحقیقه تاکید تاکید
 المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم مفعوله تاکید المفعول توسعا لفظا و کاست ضربت معنی احاشت ضربا فلان ذکر
 بعده ضربا صابغنه و قوله کاست احد ثلث ضربا و برای نوع آمدن چون علبت علبته بالکسر و برای عدد
 چون علبت ثلثه لفتح و اولی مفرد آید اما بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید بقل
 علبت علبتین و علبت کلبا و کلبیم و فتها و انت تسمیت که اصل و مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم
 در معنی متفق فعل مذکور بود و چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار صرف اصل چون
 قعدت بلسا یا باعتبار باب چون انبت الابد نباتا و این ضرب جمهور است اما سبویه چونکه مغایرت
 را اصلا و انداز فعل در کثرت اللفظ مقدّر که مفعول قعدت تجلت علوا و است و است و است نباتا
 و فعل ناصب مفعول مذکور برشته مذکور باشد چنانکه دانسته شود و گاه باشد که حذف کنند از اجزاء

بحث مفعول مطلق

جینا که زمان قعود از حب بعضی زمان حین است و شهادت احکام الیه عالمی بین انفریقین که زبان
 صالح بین انفریقین بعضی زمان مشهور است بخلاف نحو جینک للشمس که تقدیر لا قدر و احوال و چرا که مفعول کفعل
 نیست و تحولات نحو جینک لشمس ایامی چرا که مفعول کفعل فاعل فعل فعل بنیت و تحولات نحو که مفعول
 الیوم لوعدی بنیک اسمن چرا که زمان مفعول له در وجود مقدار زمان فعل نیست باید دانست که مفعول له
 منصوب بقدر لام بود که آید چنانکه گذشت و گاهی معرفه به لام چون توله شعیر لا اعتدای کنین
 عن الیهیچا بود و توله که زهر الیاعدا بود و باضافت چون توله تعالی تجعلا و اصالیع می آید انهم
 من الصوابین عند الموت و قوله تعالی و یقیقون اموالهم ابتغاء مرضات البذر الذان بکسبیه و جمیع
 البصر بین الماحرمی و مبرور و تقدیر لام تنکب مفعول له را شرط کنند و اینجاست که در امثله که زوال
 را زائد و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیر به یحییون اصالیع می آید انهم من الصوابین عند
 الموت و یقیقون اموالهم بتغی مرضات الب و گاه باشد که مفعول له بر فاعل افزوده مقدم آید نحو ذیما است
 زید و کقوله شعیر جینا الی الارض التي تسكنونها ان قبل ترب الارض فی کل منزل و شوقا الی
 استی ترونها ان غش رب الیما فی کل منزل به چهارم از منصوب عام مفعول معه است و ان است
 که مذکور بود و بعد از این مع برای مصاحبت معمول فعل عام از بنا مفعول فر بر فاعل فعل باشد
 چون استوی الما و کثبت یا مفعول آن چون کفاک و زید و ذکر مفعول از ضمیر لفظ فعل حقیقی بود چنانچه
 گذشت یا از ضمیر معنی مستطرا از لفظ چون ملک و زید ای ملک و زید ای ملک و ال معنی فعل
 سخا عینی سیک و انیل و شبک و زید و در سیم ای کافیک و زید و در سیم و و در از مصاحبت
 مفعول معه شمار گشت آن است یا معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زید و تحولات
 نحو کل و ضیعت زید که لفظ ضیعت اگرچه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن برای مصاحبت معمول
 فعل نیست و تحولات آنکه مذکور بعد و او عطف بود و کقوله کل سازید و عموفا نهادن و ان قشاکانی ای هر
 لکن لایزم از ان میگویند ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد تا مفعول او
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در عطف معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جایز و عطف
 ارجح بود و آن بجایست که فعل لفظا بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قوت
 ان و زید بالرفع عطف علی معمول و هو الفصیح المتصل و زید بالانصب علی المفعوله الاول و ارجح
 و کذلک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و خوانا سائر و زید و کبر معنی غلام و عمرو
 درهما و زید کریم ابوه و امه و او هم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن بجایست

بجست مفعول

انضم الاول

انضم الثاني

الضم القائل

الضم القائل

اكتفى لفظاً بوجهه ولفظاً بمفعوله من حيث ياتى نحو لو تركت الناقة وتفصيلاتها لوضعتها وورثها لتركها
 لاكتفى بمفعول فعل انما كتبت فانما يدركون لو تركت الناقة وتركت تفصيلاتها لوضعتها لكن بود
 لغيره فليكن عبارة متعديت ست وكذا لك قولك جيت وزيد بال نصب وهو الارجح لان اللفظ
 على التضمير المتصل بغيره كقيد او فصل متعديت لا غير هذا ما ذهب اليه الجمهور واما قول ابو حيان وابن
 حاسب ونحو جيت وزيد او جوب نصب مستفادست زيدا كلفظ اسم مظهر بنحسب من فعل انما
 هو كما ينبغي تفصيله بالمنفصل بالمنفصل يقولون وكذا ياتى متعديت كونه متعديت سوهم كلفظ واجب بود وان
 بانه كلفظ فعل معني بود وعطف جازم بانه متعديت نحو لمزيد وعمر وامي لا يفتتح زيدا وعمر وامي عطف
 غير ويزيد صحيح ست منصوب بخوانن جوا كلفظ جار عامل معنوي وعامل انزال بلا ضرورت جائز
 كذا عالم ابن احباب وقال الرضي ليس شي لان المنص على المصاحبة هو الداعي الى الضم و
 كما يكون ضروريا ولو سلمنا انه لا يطر الى هذا المنص قلنا لم يجوز مخالفة الاسل للاربع وان لم يكن
 وقال بعضهم في هذه الصلوة العطف هو المختار مع جواز الضم والاولى ان يقال ان مقتضى
 المنص على المصاحبة وجبا الضم والافلاهما وجه انما نصب واجب بود نابع مفعولية وان
 جائز كلفظ معني بود وعطف متعديت بانه ياتى بسبب ان اللفظي نحو ما كتبت زيدا وما شئت وعمر
 اى ما تفتح زيدا كلفظ بنحسب ويزيدون اما وجه جائز متعديت بانه معنوي نحو سوهم
 چرا كلفظ كسند شاكست جعل وفعل لازم آيد وعمال انما جعل ملاحية ان نارا وصلاحات
 صورت نصب كلفظ جيت في الجملة كلفظ يمكن احاسمت كلفظ كسند شاكست وبنحسب بانه ياتى بانه جيت
 وزيد او ياتى بانه كلفظ شاكست وكسند شاكست وبنحسب بانه ياتى بانه جيت وزيد او ياتى بانه كلفظ شاكست
 شعبه فالتفت لان الشاك اخذ وتفصيلا كونه وانما ياتى بانه ياتى بانه جيت وزيد او ياتى بانه كلفظ شاكست
 معني فعل توترط او معني مع وانش او عطف ست وامن بنحسب جمهور ست وزان صحيح
 فعل مقد بعد واو كونه فاذ قلت جابر البرود الطلياسة وكذا قلت جابر البرود الطلياسة
 والامر عيب انما نصب بلسن بود او كونه والاولى رواية اصل الواو في كونه خيرة فانه وكونه ان عايش
 معنوي كونه وان خلافه ميان معمول الفعل ومفعول معه چون جابر البرود الطلياسة وكونه
 نسبت كونه عايش برع اللفظي ادلى وانسب ست انما بدون اضطرار احاله انش برع اللفظي كونه
 وانعش نصب ان نيا بظرفية كونه وذللك ان الواو لما انتمت مقام مع المنصوب على الظرفية
 والواو في الاصل حرف علم محض النصب اعطى ما بعده اعراب كذا اعطى العبد الا اذا كانت بغير اعراب

خود و چشمه هست که در غیر ضرورت لازم می آید که در تمامی ما بعد و او مذکور نصب جائز و مضر و انصافیت
 چنین دانستنیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود و فاعل فاعل ماقبل و انصافیت استوی الما
 و اما تقدیرش بر صاحب مختلف نیست منع الجمهور و هو الصحیح و اجازت کلام ابن عربی تمسکاً بقوله لا یفعل
 جمعت و فحشا علیه و غیره به ای جمعت غلبه و غیره مع محض و لا یفعل ان المانع لرعاية اصل الواو و اشر
 ضروری و جمیع ان منصوب عام حال است و ان لفظیت که سیات فاعل مفعول را بیان نماید عام است
 که فاعلیت فاعل مفعولیت مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً فاعل فاعل است اما از
 تمامی تمسک که فاعل است یا از زیده مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تمامی مفعولیت زیداً باعتبار
 لفظ است یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم است متناظر است انکس تخوفاً من التکرار
 معرضین پس معرضین حال از ضمیت است که باعتبار معنی فاعل است زیرا که معنی الما و الما فاعل مفعول است
 و نحو محاکم محتاجاً و در هم محتاجاً حال از ضمیت که فاعل است که باعتبار معنی مفعول است چرا که
 معنیش کیفیک محتاجاً و در هم چنین است و در بنا بر علی شیخان علی خبر الما و هو فاعل مفعول است
 اشیر الیه شیخان فاعل از ذهب الیه الاكثر ان بعضه حال را مختص جمعت بیان سیات فاعل یا سیات مفعول
 گویند و مفعول دیگر و الی از ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال بالین سیات الفاعل و المفعول
 و پوشیده نیست که نظایر او و غیره مفعول به دون مفعول و مکررین نسبت بل سیات است که گویند
 ضربت زیداً الضرب شد زیداً فاعل من الضرب و مفعول مطلق المفعول به و کذا التعلیل
 و لا سیات بود که سیات بهار شد و استوی الما و انشبه طولیه و اما فاعل محاکم و سیات طاعة
 متداول است ای جنبیک میگوید پس وارد نخواهد شد که اینجا حال زیده فاعل است و زیاده مفعول
 و عامل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً فاعل گاهی شیعیل یعنی اعم فاعل چون زیده
 ضارب عمراً فاعل اعم مفعول چون زیده مضروب شد و او ضعف است چون زیده من ضارباً و اعم
 تفضیل چون زیده اسیر الطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً فاعل و گاهی فاعل مفعول است که استنبط
 از نحو ای کلام و دال بر تعینی فعل است چون علیک زیداً را کما و برین قیاس است جار و محذوف و نحو زیده
 فی الدار فاعل و طرف نحو زیده عیدک فاعل و اشاره نحو زیده حال است و نحو زیده فاعل و نحو زیده فاعل و نحو زیده فاعل
 عند انصاف و حرجی نحو مفعول فی الدار حال است و سیات فاعل و سیات فاعل و سیات فاعل و سیات فاعل و سیات فاعل
 و مفعول را عامل مفعول و بشرط حال آنکه که زیده فاعل زیده فاعل زیده فاعل زیده فاعل زیده فاعل زیده فاعل
 الحکم فاعل مفعول به و عامل بهار و انشبه فاعل مفعول و فاعل مفعول و فاعل مفعول و فاعل مفعول و فاعل مفعول

فصل
در
توضیح
اصول

جهل که در شعر و ادبها العزاک و لم یجد ما استاول است تا پیش برود و نهج است که ای که همچو این احوال منقول
 فعل مخوف است و چنانچه چنانچه حال و التقدیر جابر زینب و در وادی انفراد و فعلیه تعجب است و استوار است
 تشرک العزاک و دم که احوال مذکور اگر چه در صورت معرفه است لیکن در معنی نکرده و فرزدیدیم پس فعلی است
 موضوع بجای مصدر که بجای حال است و بجای ایجا و او ایجا و بجای مصدر اولی مصدر و موضوع و موضع یکی
 و صاحب حال بخونکه باعتبار معنی مخیر نیست و معنی بیشتر زیرا که هرگاه از جابر زید را گلبا جابر و
 زید را گلبا جابر است و در نحو ضربت اللص گفته قادیان است که در بعضی لغات و
 افعال و تکرار است و حق نمیداند اگر چه در تکرار است و گاهی نکرده و هم آید و تکرار
 عام است که باعتبار تقدم حال باشد و جابر را گلبا جابر یا باعتبار وقوع ذی الحال و در بعضی نحو قادیان
 و اما الگنا سنی قریه الا و له کتاب معلوم ایچا جمله حال و واضح شده از قریه که صحبت و وقوع و در بعضی
 شخص شصت و پنجمین است نکرده و در پیش شبیه لغتی نحو تکرار شعر لایزال احوال الا جابر و یوم الوفی مخوف
 محام و مخوف حال است از آنکه نکرده و مخوف است من است لثمونی یا بصفت جابر و جانی بلل بن می نیم
 فاساد و مستفهام مخوف تاک جل را گلبا دانستنی است که چون صاحب حال که در بعضی ادبها
 بضمیر که راجع به جانی است یا حال متضمن معنی مستفهام باشد مائل از مقدم است و جابر و جانی جابر
 را گلبا جل و جابر را گلبا جابر صاحب و را گلبا جابر زید اما تقدیرش و اولی پس از جهت استحصال نوع
 تخفیف و رفع التباس مائل بصفت است و بعضی احوال چه اگر در نحو لیت و جابر را گلبا مقدم نمکنند
 معلوم شود که را گلبا صفت و مائل است یا حال و تقدیرش در غیر صورت التباس طرد الالباب است و در
 از جهت رفع لزوم از ضمیر قبل از ذکر لفظ و در نتیجه چه اگر مائل را مؤخر کنند و گویند جابر صاحب را گلبا لازم
 از ضمیر قبل از ذکر لازم آمده و ثالث از جهت رعایت صدارت مستفهام است و و حال را چونکه مایل
 معنوی غیر ظرف بود و مقدم کنند و قاطعاً بقیال فی هذا عمر و مطلقاً مستطافاً تا عمر و و لانی کا نه اسد
 صاحباً صلاً ملاً کا نه اسد و پنجمین است و قریه که مایل فعل غیر متصرف فیه بود فلان بقیال فی اسن زید را گلبا
 را گلبا اسن زید و این از جهت منع عمل است الا جانی که حال مصنوعی فاصب و و حال باشد چون زید
 قاطعاً کمر و قاطعاً اختلاف نامی مایل فعل باشد فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیر حال را و او
 است نحو را گلبا جابر زید و تنکیا زید را جالس اما قریه که مایل ظرف بود و چون زید عندک قاطعاً تقدیر حال
 مختلف فیه است و بیرون کند مطلقاً و جانی که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر چه که ظرف است تقدیر
 حال را و او درست است بر ظرف بقیال زید قاطعاً عندک و اگر بر حال و صفت لاه و مقدم کنند را و او

بسكون الياسمين مستترين متصرفين وان خبره متحرة بحرفه اى منسكشافا لفظه متحرة بحرفه يعنى فى پرده و حجاب
 وديم اورا و خبران دوم از عوامل لفظى قياسى اسم فاعل است وان كسيت مشتق از مصدر و موضوع براى و خبريكه
 آن مصدرين حيث كى حدوث قائم بدان ذات بود وان محفل فعل خود كند يعنى اگر فعلى كه بران اسم فاعل عايريت
 لازم بود عمل رفع كند پس واگر متعدى است بمفعول برسد يك باشد يا دو يا سه چون زيد ضارب عمر او شصت
 عمرا و سه تا معلوم كرامت اخلاص و چنين در ظرف زمان و مكان و مصدر و دو كيه مفعول لكن از انجا كه اسم فاعل
 به جنبه لفظا موازنه مضارع است در قوه عمل كسر از فعل عمل از او در معمول انش سه شرط است تا موجب تعويت
 مشابيهت آن گردد اول آنكه يعنى حال يا استقبال باشد دوم آنكه كبر بود نه صغر فلان كبر زها عقوبت زيدا
 زيدا كه چون تصغير از خاص اسم فاعل را از شابهت مضموع خارج گردايد پس حال نباشد بخلاف تصغير
 كوفيان كه صغر اسم فاعل كوفى است و صاحب خود متقدم بوده باشد يعنى قبل وى چيزى واقع شود
 فاعل بران اعتماد و نديان باشد يا ضارب چون زيد ضارب ابو عمرا يا موصوف چون جاني رتل ضارب
 ابو عمرا يا موصول چون جاني الضارب ابو عمرا يا ذو الحال چون جاني رتل ضارب ابو عمرا يا موصوف چون جاني رتل ضارب
 اقام الزيدان يا مانافيه چون مانافيه ايامنى مادل بود و غير متصرف نفسه فاعل يا اسم فاعل خبر وى خبر
 واقع شود نحو كان زيد ضارب عمر او ان زيدان و ان اول انش باشد نحو طلعت زيدا
 ضارب ابو عمرا يا سوم و انوات آن چون اعلت زيد انش يا ضارب ابو عمرا و ان مالك و صورت اعتماد بر
 حرف نديان از عوامل كويد انش ع فيا موقدا نكر انغير كند و و رده علما اينه و قال يا موصوف موصوف
 مخذوف و غير اسم فاعل موصوف عمل كند زو اصرار و قرار فلا يقال يا ضارب فاعل زيد انش و ان
 كسانى و ديگر كوفيان كه درست دارند كرا كرا كه معمول او به نقش مقدم باشد با اتفاق و درست است بلكه
 آنكه اسم فاعل يعنى مضى باشد و در صورت آن السوى اسميكه بعد وى است مضى نمايند و چون زيد
 ضارب عمر او و اين اوصاف نغوى است چنانچه بيايد نديان اعذار كجور بخلاف كسانى كه انفا نشن را و ان
 كويد بلكه درين مخالفت نيز اسم فاعل را عامل فعل كويد و بتقدير اوصاف اوصاف انش و اوصاف لفظى و انش
 كه جمهور اسمى را كه بعد مضى اسم فاعل كند كور است چون زيد يعطى عمر و در چهارم معمول فعل مقدم كويد كه
 نفسيه آن اسم فاعل است تقديره اعطاه و در چهارم معمول اسم فاعل چنانكه نصب كسانى است ليكن هرگاه
 بر اسم فاعل الف و لام موصول داخل شود يعنى حلال استقبال بودن آن شرطيت بلكه با بر سه
 معنى عمل كند يقال مررت بالضارب ابو زيدا اس و عمدا و الا ان و انچه از اسامى فاعلين براسه
 مبالغه باشد و عمل مثل اسم فاعل است با شرط و كور چون زيد ضارب ابو عمرا الا ان و انچه از اسامى فاعلين است

زيدا
 ضارب

تثنيه جمع آن نحو الزيدان ضاربان عمره الآن او غدا والزيدان ضاربون او مراتب خالده الآن او دأباً
 ورواست مذوق نون تثنيه وجمع تخفيفاً از اسم فاعل معرف باللام باعمال آن نحو الزيدان الضارب عمره
 او غداً وعلی الحقیر فی المسألة نصب لعلیه کما فی بعض القرارات وگاه باشد که از مفعول مرفوع آید
 نحو نمازید ضارب وگاه باشد که مذوق گشتند آن را بشیر و انفسه نحو نمازید ضارب و غیره باید دانست
 که گاهی اسم فاعل لازم الی بوی فاعلش مضاف گردد و اندر جازان بخوبی جایزه الشاح بخلاف مستعدی که بوی
 مفعول مضاف گردد و جازان نحو ضارب زید عمود الی بوی فاعل که موجب التباس فاعل مفعول است
 وقتیکه مفعولش مجذوف بود و این اضافت اضافه لفظیهست چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
 سوم از احوال لفظی قیاسی اسم مفعول است و آن آئی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع
 شود و این عمل فعل مجهول کند نحو مررت بر رجل مضروب ابوه و کفش دوخته اطعمی از منی حال استقبال
 و از اعتقاد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل است و نیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال استقبال
 شرط و نحو چنانکه در اسم فاعل یقال زیلعطی غلامه درهما الآن او غداً و اعطی غلامه درهما اس
 او الآن او غداً و دیگر آنکه گاهی مضاف الی بوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظاهر بخلاف اسم فاعل
 مستعدی که اضافت الی بوی مرفوعش روان بود و لاقول فی زید ضارب ابوه عمره زید ضارب ابیه عمره
 و این مذنب این مالک است بخلاف دیگر نحاه که اضافت آن را الی بوی مرفوعش روان ندارند مانند
 اسم فاعل و اما بنای مسالغه در عمل شل بنای غیر مسالغه است بخلاف الفاعلیه که معنی مفعول است چون یقال
 و لفظ و لغته و جرس و خبر آن که عمل آن نمکند فلا یقال یحل ذبح کبشه کما یقال مذبح کبشه و لا تر
 برجل صریح غلامه کما یقال مفعول غلامه بخلاف این عطف و کر که باز دارد چهارم از احوال لفظی قیاسی
 صفت مشبیه است و آن آیهست که از صدر موضوع برای چیزی که فعل بدان قائم باشد بطریق
 و اسم را نه بطریق حدوث و تخیل و آن نیز عمل فعل لازم کند مثلاً باعتبار چیزی که مذکور غیر الی
 و لام موصول نه بشرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نیز از پیش
 و سیرانی پیوسته معنی نمیست و نیز و این السراج و فاعلی معنی حال و زید ابو کریمن طاهر بر شال
 اسم فاعل و اسم مفعول و باید دانست که صفت مشبیه با معرفت باللام است یا غیر معرفت باللام
 و بعد تقدیر معلومش با مضاف خواهد بود چون کن وجهه و حسن وجهه یا معرفت باللام چون کن وجهه
 از کن وجهه یا معرفت باللام چون کن وجهه و حسن وجهه و جمیعاً و جمیعاً این مذکور شش قسم
 و در هر یک این قسم ششگانه معمول صفت مشبیه یا مرفوع است یا منصوب یا محذوف یا صفت مشبیه

مفعول

الضارب

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول وی هست بر نبرد و قسم آید و رفع معمولش را بنظر
 فاعلیت است و اضرب باعتبار تثنیه اگر نگردد باثن الا باعتبار شائبه محمول کبر باعتبار اضافت +
 و تفرقات تنبیه که بعضی از این اقسام نیز ممکنه است و بعضی مختلفه و بعضی از این اقسام نیز ممکنه است
 حسن و بعضی شریح و اما دلائل اقسام شریح و بعضی از این اقسام نیز ممکنه است و بعضی مختلفه و بعضی از این اقسام نیز ممکنه است
 و تسبیح را و انما یسمی + مثال آنکه صفت مشبه به غیر معروف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن و
 (۲) حسن و جمله (۳) حسن و جمله مثال آنکه صفت مشبه به غیر معروف باللام معمولش معروف باللام بود (۴) حسن الوجه
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه + مثال آنکه صفت مشبه به غیر معروف باللام است و معمولش مضاف
 و معروف باللام (۷) حسن و جمله (۸) حسن و جمله (۹) حسن و جمله + مثال آنکه صفت مشبه به
 معروف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) حسن و جمله (۱۱) حسن و جمله (۱۲) حسن و جمله +
 مثال صفت مشبه به معروف باللام که معمولش نیز معروف باللام است (۱۳) حسن الوجه (۱۴)
 الحسن الوجه (۱۵) الحسن الوجه + مثال صفت مشبه به معروف باللام که معمولش عاری از لام است و صفت
 (۱۶) الحسن و جمله (۱۷) الحسن و جمله (۱۸) الحسن و جمله + اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام نیز ممکنه است
 و نادر است و است یکی آنکه صفت مشبه به معروف باللام مضاف بودی معمول - مضاف بود و آن شود از هر
 است چون الحسن و جمله و چش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیست و بتوان تا اگر اضافت
 لفظی معمولی از دو وجه تخفیف بقسط حاصل نشود و اضافت روان دارند و تخفیف در لفظ یا بحذف تونین است از
 صفت چون زید صحنی و جمله یا بحذف تونین تثنیه و جمع چون زیدان و جمله و زیدون و جمله و
 یا بحذف ضمیر معمول از فاعل صفت است اگر آن در صفت چون الحسن الوجه یا بحذف تونین و
 حذف ضمیر نمرود و چون حسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی از اینها تخفیف بود و ممکنه کرد و دیگر
 آنکه صفت مشبه به معروف باللام مضاف بود بسوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم
 نبرد هم است چون الحسن و جمله و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنگیه مضاف الیه است زیرا که
 اگر معروف را مضاف نگردد است اختلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلفه نیست یک قسم است
 یعنی صفت غیر معروف باللام مضاف بسوی معمول مضاف و آن قسم سوم است چون حسن و جمله
 سیبویه و دیگر کعبه یان رواند که کتب در ضرورت و کوفیان ملازم را و در ضرورت باشد با غیر
 ضرورت و وجه استیلاح آن که اضافت برای تخفیف است پس بستی که در کلمه هر قدر تخفیف باشد آسان
 ممکن بود و تخفیف نمایند و چون اینجا بود و امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تونین نماید فقط قبیح باشد آ

و گاهی برای فعل نیز سماعا غایب و معذور تر و اشهر مشهور تر و کذا الحرف و اضطرر معنی منفرد و معصوم
آنکه او را که و بی رسیده و اخوت و اخوت تر و فعل مشغول تر و این الیک بمایش برای فعل مشغول
که بدین طریقیست بفعل نکره و کذا غایب تر و فعل کربلا و حذف جمله آن در غیره مشهور است و این است که
آن در غیره نکره و کذا لغو و جمع و حذف نشی الی الانسان اینجا دیدار است نشی و بنائی که اصلاح
افعل التفضیل ندارد و بنائی معنی بی آن مذکر صمد منصوب بعد بنائی که اول بر زیادت است مناسب
سخن باشد و حرفین نه و او جز آن است و متعاش یکی از سه وجه آید باضافت نحو فیضل عمر و بن جار و نحو
زید افضل من عمر و بلام نحو زید افضل من عمر و بلام و این یکی ازین وجه را بنویسد و بلام
که مفصل علی معلوم و معین او و حافظ بهم گشت سخن و گفتد البیاضی الیک کل شیء انما الیک من کل شیء و بنویسد
اعلمای اعلم عمر و او من عمر و وقت یک میان است که طلب تذکره علم زید و عمر و بوده باشد و بنویسد
ان الذی یساک الشکر یا لک یا بیا و عامر و اعز و اطول و ای من عامر کسب و جمع دو و بنویسد
نشد و بنویسد فیضل زید افضل من عمر و اول کل واحد منها کانت فی حصول الغرض من التفضیل
معنی عن سواء و کذا نکره و بعد لغو و اما قوله شعیر و است الا که نه معنی و اما القدره لک و
مایل است بدین وجه که من برای من است ای من نیمه برای تفضیل چنانکه در بابی النظر می نماید و دیگر
استقصیل مضاف بود و متعادل آن به معنی آید کی آنکه مقصود از اضافت زیادت و معصوم و تفضیل
بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر است و درین صورت واجب که مضوف هم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل و دراف و مضافات الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زیادت فی الناس که زید هم یکی از آنهاست
مخلاف نحو یوسف استن اخوت زید که چون اخوة مضاف بسوی تخمیر یوسف است یوسف خارج از
اخوة باشد معنی و دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت معصوم بر ذیل اطمان بوده زیادت مضافات
قطر و در صورت رواست که هم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که معصومش داخل در آن جماعت
نشد پس فیضل فیضل الناس من بین قریش در رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که معصوم
خارج از آن است باشد نحو یوسف حسن اخوتهم ای حسن الناس من بین اخوتهم و چون هم تفضیل مضاف بی اول
بود رواست که معصوم مذکر باشد یا مؤنث مذکر باشد یا مؤنث مذکر باشد یا مؤنث مذکر باشد یا مؤنث مذکر باشد
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و منه افضل الناس و منه افضل الناس و منه افضل الناس
در رواست که بطریق معصوم آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس
و منه افضل الناس و منه افضل الناس و منه افضل الناس و منه افضل الناس و منه افضل الناس

در مورد معرفت باللام باشد بر طبق موصوف آید و پس يقال زید افضل من حمید و الزید ان افضل من حمید
و الزیدون افضل من حمید و زید افضل من حمید و زیدان افضل من حمید و زیدان افضل من حمید و زیدان افضل من حمید
و معرفت باللام چون زید الافضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و عندنا افضل
و الهذا ان الفضلین و الهذات الفضلیات و اگرستعمل من بود و اما محروم و اگر استعمل
نکر باشد یا موصوف واحد بود یا تثنیه یا جمع يقال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون
افضل من عمرو و هذات افضل من عمرو و الهذات افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون
افضل من عمرو و زیدان افضل من عمرو و زیدان افضل من عمرو و زیدان افضل من عمرو و زیدان افضل من عمرو
و اما استعمال افضل منکاف خطیباً و غیره نحو انا اکثر منکاف مالا و اعز نفراً عمل کند و از نجاست همی را که در
باوی النظر مفعول به بهم افضل منکاف ارباب و این فعول فاعل مفعول به و غیره گویند و قوله تعالی هو اعلم من
افضل من سبیله تقدیر بهما اعلم من کل واحد و بعد از افضل من سبیله و گاهی در فاعل ظاهر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط اول آنکه اسم تفخیل لفظاً صفت چیزی بود یعنی صفت یا خبر یا حال از ان چیز و این
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود و گوشتی است میان فاعل و میان فاعل و این چیز و غیره
بود و باعتبار اینکه تعاقب شئی اول است و تفخیل علیه با اعتبار اینکه متعلق به فاعل شئی اول و دوم است و تفخیل
منشی بود چون اراست را است و علیها اعلی منشی عین زید و آسن اسم تفخیل است و باعتبار لفظ
صفت جلست با اینکه صفت واقع شده و محال باعتبار شتم عمل مفضل است و باعتبار شتم زید مفضل علیه
پس این نیز در فاعل شبه عمل زید را که معنی حسن است و خوش آمدن چون بی لفظ حسن که معنی زیادت است
و اصل شتم نیز معنی نمودن اصل معنی که حسن است با قیاس پس حسن بعد از بی که معنی حسن که فعل است باشد
و کامل و گویا از درین حال فاعل حسن گویند که مبتدا قرار دهند و حسن مفعول بنا بر خبریت باشد
و در خبریت قولند فی عین زید متعلق حسن خواهد بود پس لازم آید که میان حسن که ثابت و میان
منشی فی عین زید که ثابت متعلق با ثباتی که محال است باشد و این نیز معلوم است و همین غایب هر دو را چنین که
نیاست هر سه چشم او از آن هر سه و چشم زید است و رواست که گویند را است و اراست را است فی عین علی
من عین زید که صفت خبر در سبیل را است و اراست را است فی عین علی که فعل محال من زید که صفت لفظ عین نیز و
معنی مثال بر برد و تقدیر بعینه معنی مثال اول است و اگر نکر عین را که محال با اعتبار من مفضل علیه
و مثال مقدم که متعلق با است عین زید حسن فیها الکحل نیز رواست اصل را است و علیاً حسن
فیها الکحل معنی عین زید که محال فعل قیاسی مصدر است و آن سهیبت که فاعل فعل بود و دلالت کند

بر معنی حاد و قائم بود و غیر خود نهاد است که صد و شش از آن غیر باشد چون ضرب و شش یا نه چون طرل و
 قصه و مصدر نیز عمل فعل نو که بمعنی اضی باشد یعنی غیر اضی الشبهه و که مفعول مطلق نبود و معرفت باللام
 نباشد و نیز مصدر بود چون عجبی ضرب زید و اسب او غدا و الا لکن برنگاه معمول مصدر بر مصدر و قدیم
 باشد مصدر عمل کند فلما ینقال عجبی عوا ضرب زید و یک در ظرف که درست است نحو فلما بلغ معد الشیء
 و نیز معمول ضرب بر مصدر و مصدر بر نائب و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی
 مصدر را بسوی بی انعمولات اضافت نمایند و بانی را بحال گذارند یعنی گاهی بی فاعل نحو عجبی
 ضرب زید و غیر او گاهی بسوی مفعول برابست که مفعول به باشد چون عجبی ضرب اللص الحمال و نه مفعول
 چون عجبی ضرب لوط و یحیی مفعول را چون عجبی ضرب التادیب باشد خالدا اما اگر مصدر
 مفعول مطلق بود در صورت عمل فاعل و مفعول مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرب زید یا مفعول
 یسبیل و جوب چون ضرب زید یا مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیا که
 رعیتا هر دو و جوب یعنی خواست عمل و سبب با صالحت و خواست مصدر را بنیاست و نیز چون
 معرفت باللام بود و عمل کند در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجور و السور *
 ششم از عوامل لفظی قیاسی مضافات است و اولاً معنی اضافت باید شنید تا مضافات مضافات
 توان رسید باید که اضافت لغت تال کردن چیزی باشد بسوی چیزی من مضافات نفس الی الضرب
 ای مالک و اصطلاحاً یعنی نسبت تقییدی میان دو اسمی که بدان اسم اولی را دوم باشد پس
 جا که مضافات گویند و مجبور در مضافات الیه و در صحت الإضافه و وجه باید یکی آنکه میان هر دو
 اسم بوسیله ارتباط و علاقه باشد که بعد از نسبت میان هر دو یک است آید دوم آنکه مضافات باید
 که نسبت الاضافه است یا نیکه وال بر تمانی کلیه است از تون و لون تشبیه و جمع معری باشد یا مضافات
 از مضافات الیه است شدت تبارک تعریفی یا تشبیهی یا بیانی حاصل نماید خود قوله تعالی یا جمی اسر الی کبر
 تعریفی التي انعمت علیک و قوله تعالی یا جمی اسر الی کبر یا جمی نعمان باشد خلیا * نیم الصبا یخلص الی نسیمها *
 و اضافت بر دو قسم است که معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضافات را تعریفی یا تشبیهی بخشد و
 علامتش آنست که مضافات غیر صفت مضافات بسوی معمول خود باشد چون غلام زید مضارع الیه
 چه غلام صفت نیست و صراح اگر چه صفت است لیکن لیه که مضافات الیه و بی است معمول آنست
 پس این اضافت معنوی باشد و از اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع میجری لام و من و فی
 و استنسیب که چون ایی را بسوی ایی مضافات کردند اسم دوم که مضافات الیه است یا مباین

الاضافه

[illegible]

[illegible]

واشده باشد استقامت هر چند در صحت استثنای مذکور با تفاوت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اگر
مستثنی نباشد و واقع شود و احوالش بحسب مقتضای حال باشد اگر چه در کلام موجب بوده باشد چون قرات الایک
که این معنی آن روز که قرات در آن مقدار بود خوانده ام که روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نمود اگر چه کلام غیر موجب باشد فلما یقال انما ل زید الا لعلنا یعنی زید بهیچ صفات موصوفست که صفت
علم و این از قبیل احوال است چنانکه انصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب معنی غرض
در کلام غیر موجب معنی می باشد و در موجب غیر مفید لهذا بقضیه حکمی اکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم است و چون بدان عانی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سومی یا سواد واقع شود نحو عا القوم غیر زید و دون کبر و سواد لید و یا
مستثنی مجرور با منافات است و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الاست دارد یعنی در موضع عکله مستثنی واجب لفظ
است هر چه منسوب آید بهیچ یا نحو عانی القوم غیر زید و قوله شعری که مانی الوجوه غیر که و هم به العبد العکله
سوا که و مانی غیر زید القوم و مانی الدار غیر چهار دیگه یا زید العصب است غیر مانی العصب
خواهد بود و نحو مانی العا غیر زید و غیر زید و امر است با غیر زید و غیر زید و امر است اعدا غیر زید و عا لیک لک
مستثنی بحسب حال است غیر مانی بحسب حال خواهد بود و نحو مانی غیر زید و امر است غیر زید و امر است غیر زید
و قوله شعری یا سادنی ل یحظران بیا که مانی لیس یحظر که مانی لیس الذی لیس یحظر احدثی بال غیر حکم
و لفظ سومی و سواد منسوب بطرفیت است ایما بر مذمب صحیح چنانکه دون اما کو فیان خروج آن لایطوفیت
نیز جواز دارد مانی قوله شعری سوی العدوان و نامهم کما و انوا و زعم الانفس ان سوا عا اذا خرجوه
عن الظرفیه ایضا لفظه استکارا لرفع ینقولون جانی سوا لیک العصب و عا و آن جامعیت که مستثنی بعد
حاشا واقع شود و نحو عا القوم حاشا که و اینجا بر این عا جازت و لقال ایضا ضرب القوم عا حاشا
قال ابی العصب ای برآه العدن ضرب عا و چون بعضی مستثنی که بعد خلا و عا است نیز مجرور دهند لیکن بعد
حاشا بیست مجرور آید و این خلا و عا گفته و در استثنیست که اصل مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گفته شد و گاهی
خلافست که مستثنی مانی قوله شعری القصب یجرب فی الموالین قلها و الا علیک فانه مذموم ای الا العصب
الذی یو علیک فانه مانی باقوات و احد و چون مستثنی کنند بعلطف مخوف القوم الا زید و عا و این بیشتر
ویدون عطف نخواهد شد الا زید و عا و این کمتر است معنی درست ندانم و در صحیح ترکیب گویند اخذ
احکاشا لایذ و عا و نیز باید دانست که اصل الا گفته است متناهی و عمل غیر آن که در صفت نحو مانی لیر غیر زید
و گاهی لفظ غیر را معنی بر آورده بر الاستثنا لیکل کند و معنی استثنای استمال کنند چنانکه گاهی ای

را و معنی استثنای آن را آورده بر مضمون حمل کنند و معنی صفت به تعالی نماید بشرط آنکه استثنای آن را متصور
 متصور بود که الا بجمع مشکو فی محصور واقع شود و در ادراج عام است خواه جمع حقیقه باشد چون مثال آن
 حکما چون قوم بر خط و قوا غنیه چون رطلان و مراد از مشکو جمع معرفت بلام متعراق و لام عهد حاجی بود و
 و غیر محصور آن که این متعراق بود یعنی آنکه در حدیثی مفید متعراق است نباشد و همچنین تهری که باعتبار
 نیز خواه کلید کل یا بعض چون کل اصل او بعض جل و خواه بعضی را فردا بادی و چون عشره در اسم خود کون می
 آیه الله الله استثنای الا درین ترکیب معنی غیر صفتی است زیرا که چون آیه الله جمع مشکو غیر محصور است و فعل
 الله در آیه الله عدم دخول آن متعین نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس با ضرورت الا را محمول بر صفت
 کنند معنی الا صفتی است نه استثنائی بخلاف آیه الله مستثنی منتهی جمع معرفت بلام متعراق باشد زیرا که در غیر
 چه که دخول مستثنی در وی یقینی است مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرفت بلام عهد حاجی بود زیرا که
 درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید در آن داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و درین قیاس
 وقتیکه منتهی متعرق یا محصور بظاهر است باید نصب الجمود را ماسیو حیل الا را بر معرفت ظاهر و
 دارد و تعالی استثنای باشد یا نباشد و اینجا است که گوید زید و نحو آنانی احد الا یم صلاصیت دارد و که
 واقع شود و هر صفت احد و علیا اکثر المتأخرین مسکما بقوله شعر و کل آیه یثار قوا و بهر یک
 الا الفرقان انما الفرقان حقیقه کل آیه الا استثنای کنند و الا واجب ان یقال الفرقان بالانصب
 و گاه باشد که الا برای عطفت آیه خود را بکون خاص علیه که حجة الا الدین علیهم ای و لا الدین ظلموا
 و گاهی را شاید قالا الا معینی و این معنی خود قول ع ای الدین الا منجونا بآیه و ردی و ما الدین و الا
 حروف عامل در جمله مثبت است و آن بر مبداء و خبر آید و لکن بر و ختم است اول آنکه متصور نشد
 از مفعول آن بود و و شبهه لاجل است مضمون را اسم و مفعول را خبر گویند و آن شش حرف است
 اول آن که مضمون و این بر آنکه آید بخوان زیدا قائم ای الخشت قیام و گاهی سر و را نصب کنند
 نزد قومی بقوله شعر اذ اهو و یخ الخلیل فکانت بکلین و خطاک فکانت فکانت انما کانت انما و نشود
 علیه السلام ان تعزتهم سبعین خیر فی ای ان ساقه فی غیر تعزتهم سبعون عما و ترج الا که ترون البیت علی الجبال
 و ان انجرح فکون ای انجرح فکون ای ان انجرح فکون ای ان انجرح فکون ای ان انجرح فکون ای ان انجرح فکون
 ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون
 بود و کلام علیه السلام ان ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون ای ان بقره فکون
 ان من یبذل الکفیه لیا یبذل فیها جاز او یبذل او و گاهی معنی لغوی آید و این حرف واجب است که قابل

الحرف المشبه بحرف
 الحرف المشبه بحرف

مفروق در آن آن مفروق آید نیز بهت است و محل فعل چون یعنی آنک زاهیت و محل مفعول چون کرهت
 آن زید یا شاخ و محل مبتدا چون عت ی آنک فاضل و محل مضان الیه و محل جی است همار آنک عالم و بعد
 لولا چون لولا آنک نطق انطلقت و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا انتفاعیه مبتدا واقع شود و بعد از آن
 چون لولا آنک تا هم کان کناد این نیز محل فعل است زیرا که بعد از شرطیه وقوع فعل ضروری است آنک فی نحو فاعلی
 تقدیر به و موقع قیام کان کناد و همچنین است بعد از تقدیریه بخلاف آنکه مال فی السامه شجای باشد کناد
 و جایگزین تقدیر جمله خبر دوم و در و باشد آن و آن هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که آن بعد از جزیایه واقع شود
 چون من کیزنی فانی اگر چه دو اینجا اگر کسور خوانند تقدیرش چنین باشد من کیزنی فانی اگر چه و اگر مشروح و
 تقدیر آن چنین بود من کیزنی فانی اگر چه و همچنین است و بقیه کان بعد از اذناجات واقع شود بخلاف
 شعر و کنت اری زید یا محمل رسید اذ اذ الله حسب طالعفا و الله زید و آنجی همان می مردم زید
 که منته قوم است چنانکه در آن میگنید نگاه دی رایت قفا و همانم با هم و اینجا اگر آن را کسور خوانند اذناجات
 تقدیر خود در آن با اسم و خبر جمله است و اگر مشروح خوانند تقدیرش چنین است اذنا مودیه طالعفا و الله
 ثابت و واقعه و در صورت آن با اسم و خبر مبتداست و خبرش محذوف و گاه باشد که مفروق و تضعیف
 کنت مند و در صورتش خبرش خبری باشد محذوف بود و جای خبرش جمله آید باشد یا فعلیه یا تفعلیه خبرش
 نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن محل همین یا سوف یا قد یا حرف نفی و اهل باشد بخلاف آنست که
 سکنام مضی و قوله شعر و آنم فاعلم الم یمنعه و آن سوف یا لی کل یا فاعل و بل یعنی آن قرآنیم
 و بل یعنی آن تا مودیه و گاه باشد که بر آنم ذکر باشد و این مختص بصورت است که قوله شعر فلو انما
 فی يوم الرخا رسالتی و طلاقه کمال و انت صدیق و سوم لکن و آن بر است که آید یعنی دفع کردن
 تو همیکه از کلام سابق بیادش یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بر یا است و بعضی مرکب از لا و کان
 گویند و آن میان دو کلام آید که بی ازان میناقض دیگری باشد بخلاف ساکنه کلمه حرکت و ماسواش
 لکنه اسود و گاه باشد که آتش را حقت کنته قوله شعر فلو کنت خبیثا عرفت و آیتی بود لکن نهی بناییم
 آتش فرای و لکنک و گاهی خفت کنند از او در صورت عمل کنت نهی قوله شعر فلو کنت خبیثا عرفت و آیتی بود لکن نهی بناییم
 شکایه بر شیخ که یا میناید و الباطل لکن تعلیلی من فکاک تا هم و فارسی بزرگ راقه لانا طرد و نیز است که
 بر لکن مختص باشد یا منته و دو عطف آید بخلاف لکن که لازمه الظالمین و آستنتی که چون لکن نیز یعنی
 جمله تغییر می نماید اگر پیش نظر لکن عطف برع کنته جائز باشد بقول کم تخرج ذی لکن هم خارج و دیگر
 لیکن لازم لکن در شبه لکن درینا دید و قوله ع و لکنی من چنانکه کعبه هاشم است چهارم کان و آن برای

لکن

کان

اول و نسبتیانی چون لاجول و لا قوه الا بالبعد و درین صورت لاجول برای بنی جنس است و دوم زاری برای انگیختن و سوم
 در معنای عطف بر لفظ اسم اول است عطف مفرد بر مفرد تقدیره لاجول و لا قوه موجودان الا بالبعد و سوم فتح اول و فتح ثانیه
 چون لاجول و لا قوه الا بالبعد و درین صورت لاجول برای بنی جنس است لای و دوم زاری و سوم عطف جمل است اول
 است در بنی جنس عطف مفرد بر مفرد است تقدیره لاجول و لا قوه موجودان الا بالبعد و منه قوله تعالی لا یصل عندک تصنیفا و
 و لا مال فی سعة الخلق ان لم یجد احوالی چهارم رفع هر دو چون لاجول و لا قوه الا بالبعد و درین صورت هر دو و لا یصل
 و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالبعد خبر هر دو بود و تقدیره لاجول و لا قوه موجودین الا بالبعد و عطف جمل بر جمل اگر خبر
 اول مجزوف باشد تقدیره لاجول موجود الا بالبعد و لا قوه موجود الا بالبعد پنجم رفع اول و فتح ثانیه لاجول و لا قوه
 الا بالبعد و در صورت اول و ثانیه است لای برای بنی جنس و اینجا عطف جمل بر جمل است تقدیره لاجول و لا قوه موجود و لا
 بالبعد و لای برای بنی جنس و لا طایفه لفظی و لا طایفه اسمی و لا طایفه لفظی و لا طایفه اسمی و اگر بعد از معرفه واقع شود ایمان
 لاجول فصل بود رفع اسم و ذکر لای بالاسم دیگر لازم باشد و لا سغا بود و این را نش صورت است اول آنکه مفرد
 معرفه مفصول واقع شود چون لای لاجول و لا عروه و دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لای لاجول و لا عروه
 زید و لا عروه سوم آنکه مفرد مفصول بود چون لای لاجول و لا عروه و چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد
 چون لای زید فی الدار و لا عروه پنجم آنکه معرفه مضاف اتصال بود چون لای لاجول و لا عروه و ششم آنکه
 معرفه مضاف مفصول واقع شود چون لای لاجول و لا عروه و لا عروه امر و لا قوه و اما قوله تعالی لا یصل عندک تصنیفا و
 ای لای برای بنی جنس و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه
 شکوه را که فیصل میگرداند و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه
 یعنی قضیه است فیصل زار و دوگاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند و لا علیک لای لای لای علیک
 و گاهی اسم و خبر هر دو چون لای جواب کسی که گوید اعلی باس لای لای علیک و چون لای بنی جنس نیز
 داخل شود علی آن را تغییر می دهد و معنی مجروح گاهی استقامت باشد چون لاجول فی الدار و گاهی عرض جمل
 لاجول و لا عروه و گاهی قضیه مجروح گاهی قضیه لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه
 اسم لای بنی جنس است و در صورت شبیهه و کثرت اول و فصل با اسم باشد و نیز مفرد و یعنی مضاف و شبیهه
 مضاف نباشد اول آنکه بنی جنس بود چون لاجول و لا عروه فی الدار و این با اعتبار نخست بر موقوف است که آنکه
 مرفوع باشد با اعتبار بر تیت اسم لای که در اصل مبتدا بود است چون لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه
 تجمیع لفظ اسم لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه
 با اعتبار لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه و لای لاجول و لا عروه

آن با اظهار واضحش هر دو دست است بخلاف دیگر افوات که افشارش و دخول بر بیضاضع را بود و محویش پوست
 متصل آن باشد و این نهیم بیوی و جمهر سکا است و بعضی فصل آن نیز جائز دانند نظیر نخواسان عندی بقیعه و
 از بران فی الدار القیصر و گاهی نیز هم کنند گاهی قوله **شعر** اذا ما عذونا قال ولدا ان البنا و قد اوالی ان
 یا بننا الصبی محطبت به خوف یا مانی حکاه الوعدیه اللحنیانی و ذکر ان الحزنم بها فدی حبنا من جنیه
 و گاه باشد که عمل کنند و این بغایت کم است خود قوله **شعر** یا صبا جی ذلت نفسی لغو سگما به و حیث ما
 کنتم لا قیتمار شدا و این قمر علی علی اسام و سگما به یعنی السلام و ان لا اشعر احدا به اثبات نون تفران و الشیر
 محکم به براد شدن خلاف می آید دوم کن و ان سبطیت نزد سیدیه و جمهر سکا به خلاف غلیل و کسی که کمر بر لای
 گویند و نزد فرامدا بود الف نون بدل شدن برای تاکید نفسی است و این مختل است و این مختل است که بین و سوف جمع شود
 و همچنین باقی نواصب و اکثر نزد قومی جزیم کنند و کرد البنا مانی برینه قوله **شعر** کن کل العینین بعدک نظر
 ایغال علی ثلاث فی عینش با کسری احواله اذا انجاس و قوله **شعر** لیس حب الاذن من جاکب من امرک
 و اولن پاکب احتیاط و ان پوست متصل منصوب خود باشد بخلاف کسی و فرامد فصل از ابقیم بمجول
 معولش هم جائز دارند و نون و الله اگر هم زیاده و اولن زیاده اگر هم گاهی مجول عمل آن را که منصوب است بران
 مقدم کنند بخلاف این اضراب و این نهیم بعضی است بخلاف انفس و دیگر سکا که طافا جائز دارند و سوم
 و ان برانی تیل آید و اولت کی اول است و انفس کی احواله گوید و اما و فب فعل یتقیه ان نه یفطک
 و در تصور مختص با هم است و پس و گاه باشد که بعدی آن زائد بر می آید که زیاده کند ضروره عند البشیر
 و قیاسا حسب الکتابین بخوبیت کی ان از و ک و گاهی به مجعول آید البشیر کی لایکین و اول و بعضی فصل
 بقیم مجعول فعل مجعول یا عینه جائز دارند بخواند کی زیاده اگر هم از و ک کی و الله نیز در بی و هر گاه بران
 ما که و اول فعل مجعول یا عینه جائز دارند بخواند کی زیاده اگر هم از و ک کی و الله نیز در بی و هر گاه بران
 و قیاسا حسب الکتابین بخوبیت کی ان از و ک و گاهی به مجعول آید البشیر کی لایکین و اول و بعضی فصل
 بقیم مجعول فعل مجعول یا عینه جائز دارند بخواند کی زیاده اگر هم از و ک کی و الله نیز در بی و هر گاه بران
 ما که و اول فعل مجعول یا عینه جائز دارند بخواند کی زیاده اگر هم از و ک کی و الله نیز در بی و هر گاه بران

خرفلن

خرفلن

وقال اذن انما كان ذلك في الغيب وادخل اذن بعد واديا فادع واقع شود در مضلع هر دو وجه است رفع
 بهمت اعتماد بر تامل سبب عطف و نصب نظر اینک چون اعتماد و عطف تضعیف است گویا وجود ندارد پس در
 صدر باشد چنانچه اکثر انقضای در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت
 وقوع آن بعد از آن نحو زیاده اذن کی یک و ان عبد الله اذن یزورک بالرفع و نصب فعلی هذا لا نشد و
 فی البیت عمت هم و نیز ظاهرین یا ابتدا و فصل آن نباده و عا هم جائز دارند و اذن یا زید حسن المیک و اذن
 فیغیر المملک میخیزل لجهته و باید دانست که گاهی فصل مضلع سبب ان مقدر نیز منصوب آید تقدیر آن
 ششش مواضع است اول بعد متنی عام ازین فعل از کلام موجب باشد نحو مرست حتی اذ لم یلبس یا غیر
 موجب نحو مرست حتی اذ لم یلبس یا غیر متنی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند چنانچه در صورت
 وجوب کلام اگر قبل متنی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود مثلاً که حتی بجای خبر واقع شود نحو میری حتی
 او غلبها و کان سیرتی اذ غلبها و الا هم دو وجه است نحو احبک حتی اتعلم و اگر قبل ان سبب باشد
 هم منصوب آید در اکثر نحو مرست حتی تطلع الشمس ان نصب و احبک لکونیون الرفع لیکن هرگاه مفعول علیه حتی
 مضلع معنی مال باشد مفعول آید و پس گوئیم ان سبب بعد ان باشد نحو مرست حتی لا یزورک ای اذن
 چنانچه اکثر افراد و کسائی حتی را بنفشها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تانک ایا جائز دارند و
 لاسیرن حتی ان اصبیح المذنبه و هرگاه فعل مضلع بعد ان منصوب بود حتی برای غایت باشد
 برای تعلیل نحو است حتی اذ لم یلبس یا غیر دو وجه است اول بعد لام کی نحو مرست لا اذ لم یلبس و گاهی اظهار ان کی را هم
 جائز دارند یا لا نفراد و ان غیر مرست و بالاجتماع و ان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لانا یا یا زید و فعل شود و
 یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لانا لعلک تعصب اولک لیلان تعصب و سوم بعد لام محو و ان لام
 جاره زائد است که برنجوان متغی یا یا لم و فعل شود نحو ما کان لانا لعلک تعصب و اولک لیلان تعصب و سوم بعد لام محو و ان لام
 بعد هر سه حرف مذکور ان است که این هر سه حرف جائز است و دخول آنها بخل متعصب که تقدیر بر صدر و ان
 حاصل نشود و التقطیر ان و ان مذنب بصر یا نیست اما گویند ان لام محو و ان بنفشها ناصب گویند چنانکه لام کی
 را بنفشها هم بعد فایک و در جوابی این اموشه شگانه بود یعنی امر چون زنی را که یک و فنی چون لا تظنوا
 فیه فیجمل علیکم غضبی انی خیر و اما بتینا فتنه شما و ازین قبل است تخصیص نحو لا اذ لم یلبس علیه ملک فیکون مع
 ذیرا و استفهام چون این بینک فادورک و حتی چون است لی ما لا فافقه و منه الرئی نحو علی فیغیر الاسباب
 السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الاثر لانا فتنه و نصب نیز علامت صحت جواب بقاء ان است
 که معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه حدین و مثله مذکور است التقطیر لیکن مشک زیاده تا کرازم

منی والا کین منکم طغیان فاعلال مضرب منی علیه کلمه لیس منکم تیان فخریت منا و کین منکم تعریف منکم
 فخریت منی و است لی لا فاعنان منی والا کین منکم نزول فاجنا پنهانی پیچید بعد و معنی چون لایزال
 الشک و شرب المنین به وجود تقدیر آن بعدنا و او این است که این هر دو حرف عطف است و قبل اینها جمله
 انشاء و عطف جمله بر انشاء میمنوع است لهذا بعد از انشاء تقدیر آن مصدریه مفروغ و بدین صورت را
 بر مفرد و نه مودم از جمله انشاء نیست عطف نمودن تقدیر لیکن منکم زیاده لی فاکرم می و الا کین منکم لایزال
 و شرب المنین این در سبب بصر یا نیست اما گویند باین قصهش بودا گویند شتم بعد از معنی الی یا الا ان
 چون لا انشاک او عطی منی حق الی ان تطیق حق او الا ان عطیتی حق و بعد ان اخبار ان لازم
 و گاهی ظاهر شود و معنی بندهما ناصب گویند و نه بنده و بآید تقدیر ان بعد حرف عطف غیر مذکور و فقیه
 معطوف علیهم صرح باشد چون عینی ضرب شتم و درین قیاس است در دیگر حرف و حرف جازم فعل مضارع
 پنجست اول که چون لم یضرب زید و دوم که چون لم یضرب عمر و الی بسطت بعضی مکب از لم و گویند
 و نسی است که هر چند لم فعل مضارع المعنی ماضی نمی گرداند لیکن بسبق میان هر دو چهار وجه است که اول
 لما و لالت یکسان است و حق المعنی انی آن تهرست از وقت استغای تا زمان کلمه چون نیم زید و لما نیفعا لندم
 یعنی استغای تا زمان ماضی یا فته شد خواه کتم باشد خواه غیر کتم و دوم که حذف فعل مضارع که بیاست جازم
 در جزوی از زمان ماضی یا فته شد خواه کتم باشد خواه غیر کتم و دوم که حذف فعل مضارع که بیاست جازم
 بخلاف لم که مضارعش حذف نشود پس گویند شارفت المذنبه و لما ای لما اذ علمنا شارفت المذنبه و لم
 که شرفه تا نسیم رواست که بعد ان هم حذف کنند و در صورت لم متصل هم یکم هم فعل محذوف است خواهد بود
 گفته که شعر غلظت فیه لاذغنی ثم لثمه که لک اذ اذ غایب القه غیر و اسب ای غایب القه با سوم که رواست که بر
 لما ادوات شرط و خبر اسم داخل شود بخوان لم یضرب زید لکان کذا و ان لم یضرب غلامه لکان کذا اختلاف
 لما که دخول ادوات مذکور بر ان روا بود و لایقال ان لک یضرب و ان لم یضرب چهارم که لما مخفوض
 نبغی چیزی است که تفریق شوش باشد پس لما یکب الامیر و حق گویند که توقع رکوب آن بانه بخلاف لم
 یکب الامیر که بهر دو حال درست است سوم از جازم افعال لازم امر است چون یضرب زید
 و حرکت کسره و فخریت فخریت فخریت جازم و در نحو لیس منکم و ان لغت نبی سلیمت و لام مذکور و غیر مخاطب آید و نحو لیس
 شادست و همواره لازم فعل مذکور علی خود و و گاهی حذف شود بخلاف کانی که بعد از قول فخریت هم جازم
 و در نحو قول تعالی قل لعبادی الذی یسئرون بقیة الصلوة ای یقیموا الصلوة و بعضی بعد قول فخریت میفرماید
 قلت لزد یضرب بمرای یضرب چهارم لای نه چون لا یضرب زید و لکان فعل مخاطب آید نیز میفرماید

م

لام لام

لای لای

هم قیلاً و پیرسته متصل معلول خود باشد و گاهی فصل هم بفصل ظرف نحو لا الهیة فی ذنب زید و گاهی فعل
 از او در وقت و سینه حذف هم کنند نحو اضرب زید ان اساروا الافلاک ای فلا اضرب و لکن ان شرط علی چون ان
 شرط زید میسر گردد باید دانست که ان بر دو جمله اول را شرط و گویند و دوم را خبر و ان برای انکه مستقبل است
 اگر چه بر ضمی و زید چون ان شرط ضربت و هرگاه شرط و خبر هر دو فعل مضارع بود چون ان ترزی ان از
 یا شرط قطع فعل مضارع باشد چون ان ترزی فقد ترکت و مضارع خبرم واجب بود و اگر غیر فعل
 مضارع بود و نه شرط و نه صورت و مضارع خبرم در رفع هر دو درست باشد چون ان آتیتی اگر کت و اگر کت
 و در سانی خبرم تقدیری است زیرا که با ضمی معرب نیست و هرگاه خبر فعل با ضمی بدو ای قد بود و عام از انکه افلا
 باشد چون ان خرجت خرجت یعنی چون ان خرجت لم اخرجت بدون فاعل و اگر فعل مضارع باشد نسبت
 یا منفی بلا هر دو درست است بخوان کن منک الف یخربوا الفین و ان شرط غیر مرکب و ان شرط زید
 لا یشک و ان شرط غیر مرکب و اگر فعل با ضمی غیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بنود فاعل خبریه لا کرم
 و در صورت فعل با ضمی با قد یا فاعل خود بود و نحو قوله تعالی ان کسیر فی فقد کسیر ان لا یقبل با بانه
 مستند نحو قوله تعالی ان کان فی غنیه فکثر من قبل فقد صدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی ملن نحو
 ان سائت فکثر فیکسب یا فعل مضارع منفی اما خوان لا یشتکی یا امر خوان جاکم زید فاکرم یا
 خبر ان جاکم و فلا یشتکی یا دعای خوان اگر شتی و شکست و یا استفهام خوان و شکست شایع و فعل جاکم
 یا شتی چون ان سانی فقیه فقیست لی بالایا عرض چون ان اردت خیراً فلا تنزل بنا یا جمله اسمیه خوان که
 خبر ان اند خیر او در صورت گاهی بجای فاذا مناجات هم آید گاهی قوله تعالی و ان یقینه به به است
 آید بهم اذا هم یقسطون ای انهم یقسطون و غیر گاهی فعل مضارع که بعد امر و بی استفهام یعنی و عرض است
 سبب ان تقدیر مجزوم آید بشرط که سببیت مضارع برای با تقدم مقصود باشد چون در ان اگر کت و لا کفر
 در فعل الحجة بخوان کتبیک از کت و لست لی الا انک و لا تنزل بنا تعجب خبر اختلاف انکه معنی سببیت
 مقصود و نبود و در صورت تقدیر ان را و بنویس مضارع مذکور فروع آید گاهی قوله تعالی فکسب لی من
 کرمک و لیتا یرشی و نحو فذبحهم فی طغیانهم فیهون و غیر ان شرطیه دعوی ضعیف مذکور بان فعل مضارع
 مقدم شود و مذکور از فعل مقدم ان باشد و اینجاست که بعضی مقدم نشود و اگر اگر مقدم فعل مثبت
 کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدم کنند موجب است و نیست پس ترکیب اما متاخر متاخر
 جازیه و چه اگر تقدیرش اگر ان اما متاخر متاخر خلاف اما متاخر است و اگر ان اما متاخر متاخر بود و
 و همچنین است بعد از آنکه تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا کفر و فعل ان را درست نباشد چه تقدیرش ان لا کفر

۲ تقدیر ان الاکثر و غیره

لیس

ثبوت کرد پس اگر صورت لغوی داخل نشود معنی خبر ثبوت حاصل گردد و ما را دوام معنی درست معنی آن ثبوت
یعنی ثبوت لغوی بدلی که در آن خبر دوام با فعل ان ثابت باشد یعنی دان ثبوت خبر دوام با فعل ثبوت بدلی که
بود و اینجا است که در لغت معنی چیست که فعل دارد زیرا که در لغت ظرف استقبال دارد و معنی خبر دوام
زیر جاست تقدیر و جلس مره جلوس زید و لیس است کسب الیسین یا لیس کن کردن لغوی است
و اینجاست که در وقت اتصال مای کلمه یا مخاطب است یا مفعول یا مفعول کسره هم فاعله و ما در وقت اتصال
و این شعرت بر یکبار بر فاعل فعل بضم العین باشد و آن برای فعلی مفعول جمله که در زمان حال و لیس زید یا
یعنی در وقت قائم نیست باینکه مجهول و بعضی برای فعلی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کافی قول لا
یصلح الی علی السلام علیه و سلم نعمت لکم فانما لا اله الا تعبدوا الله و لیس علیکم ما فعلت و ما فعلت و ما فعلت
لیس نیز گاهی ضمیر نشان مستأخره و آن اسم و است و جمله آیه که بعد از آن بود خبر آن باشد و لیس نیز قائم و این
داشت و راست که اخبار این افعال را بر لغای آنها مقدم کنند و گمان قائم را بر وزن قیاس است و در لغت
و نیز و راست که اخبار این افعال را بر لغای آنها مقدم کنند و گمان قائم را بر وزن قیاس است و در لغت
با مصدر خبر و گمان کان زید و اما تقدیر و گمانی اخبار نیز گمانی درست نباشد زیرا که خبر افعال است و تقدیر
فاعل بر فعل روا نبود و نیز با مصدر است که حکم تصرفات این افعال در عمل حکم این افعال است
عمل کان لیس بیکان کان لیس و کان لیس بیکان لیس و کان لیس بیکان لیس و کان لیس بیکان لیس
چنانکه گویان برای عطف مفرد و نحو قام القوم لیس زید و ضرب القوم لیس زید و ضرب القوم لیس زید و ضرب
لیس با ین بالبناء علی الفتح فثابت نوع دوام افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کند
بر قرب حصول خبر اسم و در قرب حصول خبر بر قسم است اولی آنکه بحسب جای مستعمل بود و دوم بحسب خبر
مستعمل یا بنا بر حصول خبر فاعل را قرب است سوم بحسب مستعمل یا بنا بر فاعل را قرب است و در مستعمل خبر فاعل
آنکه دلالت کند بر قرب حصول محسب جای مستعمل علی است و این فعل غیر تصرف نیست و اگر خبری غیر فعل
باشد و دیگر مستعمل است خلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را معنی کند و خبر را
مضرب و این را علی ناقصه گویند و در خبری فعل مضارع آید با آن مصدر را یون می زید و آن
در خبر ناقصه قارب زید یا خبری دیگر و آن که قول است علی الکریه الذی اصبحت فیه +
کیون و را در خبر قارب و دوم آنکه بعضی فعل مضارع با آن مصدر یا باشد و آن اسم و است و معنی
آن خبری زید فیه قارب خبری زید و آن را عسی گفته گویند و اسم المشهور این مالک بن ارم فیه
گویند فاعل را آن مصدر یا قائم مقام اسم خبر حاد و استقامتی است که علی بر نگاه و اسم واقع شود و مستند

افعال المتعارفة

ع

و عدم حاصل و صفت که محذوف نشود و گاهی عند القیاس حذف می کنند و محذوفه ای را فرع و جیده ای فرع وافر
جیده طویل گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آنند بخوابی ایام و ولوبار و اگر کم العالم و اهل انفسا می
الرجل العالم و الرجل الفاسق و مررت بالغنیه ای الرجل الغنیه و صلیت تریا ملک و صلیتک طویلا ای که آنجا بود و آنجا
طویلا و جز آن نیز منصرفه و صفت واقع شود و موصوف بخلاف کسانی که صفت منصرفه باشد و مررت و اوردیش که نظر
مسح با ذمه یا ترسم باشد گفتوهم مررت به السکین و در بدل تابعیت که در انساب چیزی بسوی سبدل منصرفه و مقصود
یا ذات باشد و آن هر چه باشد مرمت بدل الکل الکل و این را بدل الشیء الشیء نیز نامند و این پیوسته موافق سبدل نه
باشد و نیز که در تماشای و افراد و تملیک جمع محو مررت با خیک زید و با خیک بنده و عرفت امیک المحرم و عرفت اسیا یک
الزمین اگر که سبدل منلفظا صحه باشد یا مقصود تفصیل بود و نحو مفایا انداختی و مررت با خیک زید و بگویند و در دست
ابدال ظاهر از ضمیر فاعل خود نیز ضمریه انا یک و این بیشتر است و گاهی از ضمیر حکم و محو سبدل نیز بخوانند انا عید انا و انا
و آخرتا و اگر شکر تعظیم که بگویم و چنین است ابدال ضمیر از ضمیر خود است زیرا آیه و ابدال ضمیر از ضمیر خود است یک
و رایتی ایامی و بدل البعض من الکل خود مررت زید را رسد و مررت یک راسک و ضمریه راسد و بدل الاشتمال خود محو
زید مکرر و محو بی الجانه طرفه و سلبت فیه القبه و درین بر دو بدل لازم ضمیری باشد عائد بسوی سبدل منلفظا و
چنانکه گذشت است و در خود قولی و الناس حج البیت من تطلع الیه سیدا نزو کسی که من را بدل اناس گویند و
من تطلع منه و بدل الفضا محو مررت جری حمار و این در کلام ضمریه یا بیست است که بدل هم موافق سبدل من باشد
در تعریف و تذکره محو فاعل آن بخوانی صراط مستقیم صراط الله و انفعنا بالاعینة و العبد المذلل و انک
ست انا محو و کوفه و بعد از او و صفت مکرر که بدل از معروف باشد شرط گویند که آنکه از لفظ اول بود بدون و صفت آید
و عطف البیان آن تابعی است شاید صفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تذکره و از او و تملیک جمع و
عطفان موصوف آید و از او واضح گردد و همچنین است عطف بیان در توضیح متوجع و در مطابقت امور که گویند
بمحیت صفت بر تعریف یا تخصیص است و محیت عطف بیان بر تفسیر چون بناید ابو جعد الله و این قیاس که نیست
مشهور را از علم باشد و در صورت عکس گویند بجای ابو جعد الله زید و عطف بیان در ضمن علم که نیست یا لفظ محال
شود و اگر شکر بخلاف بعضی که گفته را هم عطف بیان که در او اندیش و من قولی تعالی من شکر شما که بناید
و انت هر که که عطف بیان است و او که بدل بهم باشد عکس چرا که عطف بیان در ضمن محو فاعل خود
بدل که در معروف مکرر و در اول بعضی مواضع که عطف بیان است پس اول آنکه عطف بیان مفر و معرفه عرب
واقع شود و متوجعش مناد می بینی ختم چون یا غلام زید یا القصب او زید یا القصب چه درین صورت از زید را بدل
گویند و واجب که بی بر عطف بیان بر حرف و نه ازیرا که بدل در شکر مکرر عطف بیان است و نیست عطف بیان دوم آن

السبدل

عطف البیان

مختص منظار عام از یک معطوف مملو است مباشرت عامل داشته باشد یا نه بخاکست زید و ایک و تمام زید است
تخلات بعضی که جائز ندارد کلام العرب علی حوازه و منه ولقد و تصدق الذین اولوا الکتاب من قبلکم و ایک و ایک و ایک
لیکن نه که از ظاهر بر ضمیمه فروع مستکن یا از عطف نماید که ضمیمه بصل جهت فصل میان معطوف و معطوف
علیه لازمست بخاکست و نه وجب است و نه از زید و این مذهب بصیرانست تخلات کوفیان که فصل
شرط گویند و الی نه و پس بان الانباری میجو و نه نعمت و زید و در عطف ظاهر بر ضمیمه و نه مذهب است اول
آنکه با عاده جابر است باشد محمدرت یک و زید و این مذهب بصیرانست دوم آنکه بدون اعاده جابر بخاکست
مرت یک و زید و این مذهب کوفیان سوم آنکه تا یک ضمیمه مذکور مع فصل جائز باشد محمدرت یک است و زید و این
بمذهب جبری است و رواست که اسم و اهدیا اکثر از ان را بر اسم و اهدیا اکثر یک حرف عطف کنند یعنی نبات
یک عامل محض زید عمر و کبر خال المظن زید عمر مطلقا و نه ضمیمه است و علی زید عمر المکمل است و جعفر زید خال
خالعنا لیکن نبات یک حرف عطف از اکثر و عامل و ابو و مثلا گوئی جائز من لک را الی المسجد زید و اما حاکم است البیت
عمر و اینجا و او نائب جابر و الی است تقدیر جابر الی الحاکم الی البیت عمر و در جواب نبات از دو عامل
سند مذهب است اول جواب مطلق عام از یک که از دو عامل مذکور جابر باشد یا نباشد کما کان اکمل الی ایک زید و
عمر و ای کما کان اکمل عمر و دوم آنکه مطلقا ممنوع است سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جابر است و درست باشد
والله عام از یک محض و مقدم باشد بخاکست فی الدار زید او محض عمر و ان فی الدار زید و محض جابر و محض عمر و فی الدار
و عمر و القدر و ان فی الدار عمر و محض عمر و ان فی الدار و القدر عمر و تخلات بعضی که در صورت تقدم محض و معطوف
جائز دارند و در صورت تأخر آن ممنوع است که بعضی در صورت تأخر جابر مطلقا و هو گاه باشد که عند التزمه معطوف
بواو را بحرف عطف حذف کنند بخاکست بل تقسیم المحرم ای و الیه و این شیر است و گاهی حرف عطف را فایدا محذوف
لما تم کما تم ای و تکا و تم ای و الیه و گاه باشد که در محض زید و محض و معطوف را به معطوف علیه مقدم کنند و تفای
انضم و عمر و زید و محض ضرورت است و پس و است یعنی آنکه یکی اصل مشابه باشد چنانکه گفت و آن بر شرف است
اول تقسیم و آن است که ضمیمه برای یک یا جمیع باشد که در کوش مقدم باشد لفظا و این بر
قسمت تقیید چون ضرب زید غلامه و در شرف چون ضرب غلامه زید را که زید را که در لفظا محض است لیکن نه غیر
رشد مقدم معنی یعنی مرجع تغییر اگر چه مذکور بود لیکن مفهوم مستفاد باشد خواه از قطب یک مذکور است سابقا چون
اعداد او اقرب للثقلی مرجع بود است و آن مفهوم از لفظ اعدا لو است و خواه از اسباق کلام جوی را که
کلی و ایدنها السبق یعنی آیت در ذکر بر است پس سیاق کلام دال بر است که اینجا موردی باشد و
مرجع ضمیر البریه است یا در این مقدم باشد کما و تقدم می است که مرجع تغییر یکی از وجود سابق مذکور شود و آن

المضمرة

به ضمیر و تخمین است و در واحد مکرر فاعل و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زیاده یقرب ای هو و سینه یقرب
 ای می بخلاف نحو یقرب زیده و یقرب زیده و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم مفصل مذکر باشد
 یا مؤنث و واحد باشد یا متعین یا جمع بشرط مذکر و نحو زیده ضارب و نهضه ضارب و الزیدان ضارب و الزیدان ضارب
 و الیه ضارب و علی هذا القیاس بخلاف نحو افا هم الزیدان که زیدان فاعل قائم است و در تمام غیره
 باید دانست که وضع شمار از جهت اختصاص متصل مختص از مفصل پس به وقتیکه متصل متعین بود مفصل
 بنیاد و قوله شعر انتك فطش قطعت اراکام الیک شی یبعث ایاک ما درست و القیاس بکنتک بالانصاف
 زیرا که لغذری نیست و لغذری متصل چند وجه است یکی آنکه لغذری غیر بر عاقل انجبت فرضی از اغراض منظور
 و مقصود باشد چون اراکام لغذری است و اینجا مقصود از لغذری تخمین ضعیف است و با دو و تقدیر غیر بر عاقل
 انصافش متعذر است زیرا که متصل مثل تخته قبل خود است و تخته در آخر آمده و در اول و دوم فصل میان غیره
 مقصود و باشد نحو ضارب الا انا و اینجا فصل از جهت اختصاص ضاربیت است در مکرر و انصاف منافی انصاف
 و انا تو ای شعر و انبالی از ما گفت جائز است انا ایجا و انا الاک و یا زیده شاد است و هو ای که حالش از حرف گذشته
 باشد همچون ایاک و انشای یقرب نفسک من انشای زیاده که انصاف لفظه کو بخیر نیست متعلق است چهارم آنکه
 عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زیده انصاف چیزیکه مفقود است چیزیکه مفقود است به سبب تخمین بر عاقل ضمیر
 صرف باشد و ضمیر فروع بود چون ما زنت قائم زیرا که اگر متصل آرند به سبب این نحو زیده ما هو اما ضمیر بر عاقل
 مقدم آنکه است لازم باینکه زیده قائم باشد به سبب ضمیر هم و حرف و این باطل است و انصاف انصاف ضمیر مکرر
 و عاقل محو پس محمول بر ضمیر فاعل است تا حکم باب مختلف نشود و بخلاف ضمیر مفعول و مفعول که چون مستند باشد
 انصافش متعذر بود و نحو انی اناک و لی ذلک و لی ان شتم انا ضمیر مستند الیه صفت باشد و ان صفت
 در صفت چیزی که ضمیر مرجع ضمیر است بود یعنی ضمیر مستند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و ان
 صفت لغت یا حال یا خبر یا صیغه چیزی دیگر که مرجع ضمیر است بود و نحو زیده ضارب بود اگر ضمیر متصل باشد
 و گویند شکار زیده ضارب معلوم شود که فاعل ضارب زیده است یا مفعول بلکه چون یک مرتبه است لیاقت تر
 دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا ضمیر مفصل که خلاف ظاهر است آوردند اما از ان
 بیجا بمقتضی و برین و اما انصاف ضمیر و نحو زیده ضارب است که انصاف ضمیر دان موجب التباس نیست
 طر و اللباب است به قسم آنکه مصدر و صفات بسوی مفعول باشد و فاعلش مفعول بود و نحو ضمیر که سخن گفته اند از
 بوی که نظایرین بوی که انصاف ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و فاعلش ضمیر مفعول متعذر است اما بوی که
 مصدر و صفات بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول انصاف و انصاف هر دو درست است نحو یقرب

[illegible]

والاول بالصحيح كما قرئ في السبع **بنا** انما الذين اعتلنا بالتشديد الذين انما في جمع ذكره في هرسة احوال بعض
 وحالت برغوا وكونه قال بن مالك ونداسته في لفته على لفتون لغير الذين آمنوا على الذين كفروا
 ومن قوله **شعر** على ان الذين هموا الصالحون يدوم لهم غيرة على ما جاء في الاول وفيهم من هو في الغيرة
 بر وزن على واين مني راى جمع الذي ست ليكن اول مخصوص بجمع ذكره على ست واما في عام انك يا
 ذكره بانته بامونث عاقل ما شيا غيرة عاقل جنك كنهية ومنه وان وكاه باشه كونه تشدنة وكونه جمع راحف
 كنهية فالاول كنهية شعر اني كاتيب ان عني اللذان قتل الملوك فاكما الاغلا باى اللذان والاشي
 كنهية شعر ان الذي عانت بطلع ومانهم بهم القوم كل القوم يا اثم خالده اى ان الذين هو لطفى
 واين براى واحد من ست ووزان لفتات ست انما به اليا به كسورة وكسورة وكسورة وكسورة وكسورة
 والكتان واين بكتانية موش در حالت رفع جنك اللتين رجالات انصب وجروا للواتى واللاتى تباى
 واللاتى هجره فيل بامتنية واللات واللات واللات واللات واللات واللات واللات واللات واللات
 واللات بهر ديسان واللف وانهم الفان براى جمع موش خاصة الالفظ اللاتى لكاهى لطيف ندى برا
 جمع ذكره كاهى بوشيد ونوا بهر دو كلفظ اللواتى الجملة الفاظ ذكره مخصوص بجمع موش ذات علمت بخت
 بعضه كان رايزيش الفاظ مفرقة تشدنة ان براى عالم وغير عالم كونه ويزانها بوصول ست واما لطفها
 غالت وغير عاقل ست نوا عندكم نيفة واعد الله ياق وكاهى عاقل نوا السماء واما باى ووزان واين خند
 ماست نوا كرم من عاقل ست نوا عندكم نيفة واعد الله ياق وكاهى عاقل نوا السماء واما باى ووزان واين خند
 تشدنة وجمع ذكره بوزن يكسا لك وجمين ست در دو معنى الذى در لغت على كنهية شعر **كان** الما
 ما اى وهدى ووبرى ذو حشرت ووظويت اى التى حشرتها وظويتا وبعضى صغيرا ناسج بعضه متغير
 كونه تشدنة براى مفرد ذكره ووزان وبراى تشدنة ذوا وبراى واحد موش ذات براى تشدنة وانا
 وبراى جمع ذوات **واى** واية بمعنى الذى والى كرم اثم طعنت وذا بعد ما يستفهامية نوا صفت
 واللف ولام بمعنى الذى نوا الموصولة نوا لان الف ولام سميت برزب كنهية واستنيت كنهية ووزان ست
 وخزينة بامتنية شتم اى اول موصولة جنك كنهية دوم استفهامية عني اى شى نوا عندك واما كنهية
 بامتنية سوم شرطية وانا ووزان نوا استفهامية كنهية واما استفهامية كنهية واما استفهامية كنهية
 ووزان نوا استفهامية كنهية واما استفهامية كنهية واما استفهامية كنهية واما استفهامية كنهية
 اى شى شجب لك موصولة بجنك نوا الذين كفروا اى رب شى كونه الذين كفروا وكنهية شعر **تاكروا**
 من الامر لفرقة كل العقل اى رب شى كنهية لفرقة كل العقل اى رب شى كنهية لفرقة كل العقل اى رب شى كنهية

اى مادا
 ال تقيير

ما مبتداست و ما بعد آن خبر مقدمه ای است که از او باقیمانده و چون کوفی ای نعم شنبای بنیاد و هس الیه اکثر و منهم
 از خبری و نظایر کلام سیبیه اندا سعه و نامه فالقده نعم الشی بی ای الصدقات و موم حافی باشد که در
 از شخصی سبب کشا و او را هر می مباله مراد و و شگلا در کتاب گویند از زید امان کشت ای من از کتاب
 یعنی زید از کتاب غلوت شایر کنایه از کثرت و بسیار است شش صفتیه و این برای تاکید غیر آیه خوشی ما
 و آخر مفر با ما و حرفیه بر سرست نایه و ماضی زید و امانه البشر و مقدر که و این دو نوع است زمانی و محلی
 ما دام زید ابانسا و القوا الله که عظم و غیر زمانی و ماضی علیه الاض با حجت و ذوقا بما استیم لها و یومنا و در
 و این بر دو وجه یکا و دو ان بر سر وقت کاف و این متصل به فعل باشد نقل و کنز و طالع و خلق فاعله زید که
 رفع و نصب این بران و انوا مثل آید و انما زید فاعله کاف و بر و این بحروف و فاعله و اتصال بفر کاف و
 شجره انما جمل خبری ایوم مشبه به کما سیف عمر و الم حربه مضارب و وقال شجره بنما نحن الا انک عا
 ادواتی را کب علی جلد و غیر کاف و شش شان بازید و عمر و ما خطی بهم اغر و اوسن جبا قسم است موصولیه
 گذشت و استغفایمیه خوش بنیاد و شرطیه خوشن فعل سور انجرب و موصوفه خوشه کفنی بنا فضلا
 علی من غیرنا و حب الی محلیا و ای علی شخص غریبا و ای و ای کفیشل من است و بر جبا قسم مذکور یعنی موصوله
 چنانکه گذشت و استغفایمیه خوشن که زاده و نه و امانا و شرطیه بخوانا و عوا فلا امانا کفشی و موصوفه خوشیا یا یا بل
 و مررت باقی محب کک و گاه باشد که صفت واقع شود و خود زید جل ای رجل ای کامل فی قصات الزمان
 دانستند که ای و ایا از جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و صدصله آن محذوف
 بود و در صورتی بعضی باشد که لقال لشعر من کل شیخه انهم ان علی الرحمن قشای به باشند و انما
 سیبیه انما کوفان و ما علی از به بان ای موصول انیز و انما معرب کون صدصله آن مذکور باشد یا محذوف
 همچون است اللذان اللتان و لاطایمیه یعنی بعضی هر یک بینه و فیقال جبارنی و در ضرب و است و اضرته و مررت بیدی
 ضربت بجاه این در تنویدی الا انما و این جبارنی که است و یا و است و وجه است که ما استغفایمیه است
 و از موصول یعنی الذی و صفت صله آن و در صورت ما استغفایمیه مبتدا گویند و موصول باصل خبر بکنایس
 و المعنی ای غمی الذی صدقه و هم انکه ما ذی یعنی ای شئی است مفعول به فعل خود واقع شده تقدیری
 شئی شخصیت و چون بخوانیم سطا بقیت جواب سوال را نیز از اهرام المرام انما زید لفظی که در جواش اید اعتبار و اول
 و رفع خواهد بود و اعتبار و وجه و مضمون متعلق از قبل ما ذی صفت انما لاکرم بالرفع علی الاول انما نصب علی الثاني
 و استغفایمیه که چون از خبر جمله استغفایمیه الذی و ای خبر دهند باید که کلام الذی را و صد کلام آرند و مبتدا قرار دهند
 و بجای اسمیکه الذی اخبارش مطلق خبری آرند راجع بسوی الذی آن اسم را خبر مذکور موحه گردانند

ب
ک

ب

ب

تا خبر نرسد باشد شد و حضرت زید گویند الذی ضربته زید بن محمد بن حسن است و رالف و لام و حصول لعلین آنچه که خدا آن
جزایم حاصل و لام معقول و دیگر نیاید اخبار بافت و لام از غیر خبر جمله فعلیه فعل او متصرف نیست و ر و ن و ک یا
که اخبار از زید و نحو معنی آن لغوی متعین که زید را که از علی حاصل و لام فعل نیاید نیاید و لغوی معنی آن
و این نیز باید که اول فعل متصرف مذکور حرفی که معنی از اسم حاصل و لام معقول است و باشد و باشد مانند
و حرف لغوی و توان فلان خبر بافت و اللام زید بی جمله است و ر و ن و ک یا که اخبار از زید را که اخبار از زید باشد
و این معنی معنی همین است و نید و استند است که در باب اخبار سرشته است تقدیر موصول و تا خبر اسم خبر و معنی
خبر راجع بسوی موصول بجای خبر مذکور چنانکه گذشت و هر گاه یکی از این شرط و معنی است و باشد اخبار از زید
نیست معنی خواهد بود و این است که اخبار از زید را که اخبار از زید است و اسمی واجب الصفت خبر نشان و اسمی متعلق خبر
و توان معنی است زید را که از خبر موصول است و معنی آن اسم و رالف و لام و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر
همو الذی هو فی الدار اسمی واجب الصفت خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
که بنا بر ظریف و مصدر است لایم الصفت خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
از موصول موجب تصرف در اسمی خبر صرف و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
و این را که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
ممنوع است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
باز العاقل بدون زید اخبار و ر و ن و ک یا که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
واقع شود و در صورت و ر و ن و ک یا که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
ممنوع و نادر است بخلاف مجرور موصوف و صفت که صحیح و درست است فاعل الذی ضربته زید العاقل
و همچنین و صفت بدون صفت الیه و انموذیر که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
درست نیست بخلاف مجرور موصوف و صفت و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
درست نباشد زیرا که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
است بخلاف آنکه از مجموع حاصل موصول برود باشد و الذی عجب منه و ذی العصبان و ذی العصبان و ذی العصبان و ذی العصبان
و چون خبری در ضرب زید از ضربت فاعل انبی خبر تبار زید و همچنین متعدد است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
که در خبری از زید باشد و ر و ن و ک یا که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
راجع بسوی الذی باشد قبل از عاقل و ر و ن و ک یا که اخبار از زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان
بعد جمعی صلیت راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید را که اخبار از زید است و معنی آن اسمی متعلق خبر نشان و اسمی متعلق خبر نشان

و اما از آن جهت که اکثر اوزار برای شش وقت آب خوردن و طلق اواز یکبار وقوع نکات است و وقت اواز
 ششم و شش شده و مخفقا برای نشان دادن شش و حیوان که برای شش الدال و کلون العین هم آمده و ذکر نکات
 چون برده و ابرای است و یک برای غلظت طلبند و ملا برای زجر است حدس با هر یک بر هر چه است و
 برای زجر گویند و قال قطرب یقال ذکاک لطل اذ اجزئ و سجا بک و سجا بجا و استندید که اسامی است
 را چون که بعد از مرکب شش بجز شش یعنی خود و بنایش بر کسرت اگر ثلاثی ساکن لا وسط باشد چون غاف شیشه
 و الا بر سکون چون طلق و مدح و بعضی الفاظ فصح هم مروی است چون بکج و ننی اکثر شیخ و انکان است
 المحکی ثلاثیا ساکن لا وسط کسرت آخره لا افتقار ال کمنین و کمن و ان اذت المعرفه و ان کمرت کونت بقول
 قال الغراب غاف و قال الجحر طاق و قال القرآن ما تریه البصر فمعناه قال هذا الصوت لبعیة و ان کمرت کونت
 فقلت غاف و طاق و ما بر و المعنی قال معناه شیشه و انتهی و دینر یا بد و افت کجکی بر چند جهت حد و ش از
 حیوانات غیر و حیوانات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه ممکن نقل آن شده و ایرایش بعینه متعسر است
 خارج نموده باشد حکایت که کربل مر و حروف صحیح است و از او اندک کلمات محلی طلاق باشد و ذکر و نقلش در حد
 اسمی یعنی بطریق مجاز است و الا فلفظ کدال وضع بر چیزی نباشد بگوید هم و کما لا یخفی شش مرکبات است و ان
 را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبت نر و نس جزئی از مرکب مذکور که صوت است مانند سب و یه و نظریه
 از پیش نیست البتة ساکنین که سوراخ و از جز اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه یعنی شش که اخف الحروف
 و اگر تانی صوت نباشد و حیوان است اگر شش حروف است و عطف شش مثل نند و عده و حادی و شش و دو و مقصور آمده و اکثر
 اگر چه مضاعف باشد یا بقول لام تعریف خود به شش عشر زید و لا کلمه کلمه مگر آنی عشر که چون جز اول و سبب
 حذف نون مشابه مضاعف است معرب یک به دو فاقا و الا جز اول می فرج است و جز تانی معرب غیر متصرف بر زب
 صحیح خوبار بعلبک و رایت بعلبک و مررت بعلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف و بعضی
 دوم را غیر متصرف مضاعف البه یقال چار بعلبک و رایت بعلبک و مررت بعلبک و بعضی هر دو را معرب
 یعنی اول را منصرف مضاعف و تانی را منصرف مضاعف البه یقول هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت بعلبک
 بخوانش فی توفیق فی الاحوال یعنی مانند مرکب تعدادی هر دو را یکی بر چند گویند و این بسیار است و بعضی
 که چون مرکب تعدادی علم چیزی کرد و جز را آخرش معرب یک به دو و معنی و قال الرضی ان الاصح فی عشر خود و بعضی
 مراعاة النهار الاول و آخر کلمات است و کما به و اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کرد که
 معین بملک صراحت بران چیز کالات بخند و بعضی از اغراض مثل بهام بر سماع و خوان و در اوزان یک یا کلمه
 یعنی همیکه بدان تعبیر شود و لا شش صریح بر کبی عشر نباشد یعنی مصدری و نه نسبت که چون ان طلق کثیر غیر متصرف

تاریخ

الکتاب

اگر بعد کم فعل واقع شود آن فعل و ضمیر وی متعلق ضمیر وی عمل کرده باشد کم منصوب خواهد بود مضافی عمل فعل
 چون کم جمله خبرت و کم در هم اعطیت کم یوم مکت و کم نثره ضرت کم جمله خبرت و لا انجر و لا اربعه حرف
 جریاضات است چنانکه شدت و الا مرفوع باشد است اگر ظرف بود چون کم جمله خبرت و کم در هم ماری
 و الا خبریت چون کم یوم سفر کم و کم شهر سفری و استعینت که وجه اعراب از مرفوع و نصب و جر که در هم بینند
 گردید و اساسی استقام و شرط که کن و ما و ای و این و آتی و متی است نیز جاری و جازست یعنی در بعضی
 همه و در بعضی بعضی و در اقسام و این مختص بشرط است و در کیف و آیا و این مختص باستقام پس در سن و ما
 استقامت مایه به سه و در اول درست آید و فاقای یعنی نصب بخون ضربت و استعنت و جر بخون مرث و
 غلام من ضربت و جازست و مثل ما فاعلت و رفع مبتدا نخون ضربت و ما صغته و این به ضربت و گای مرفوع
 بخبریت نیز این مختص است و ما و نیک استجمع آن بخبریت و اندازد من و ما در ترکیب مذکور مرفوع مبتدا آید
 و همچنین است نیز لیکن چون کما سی شریط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد و فاقای نصب بخون ضربت خبرت
 و استعنت استجمع و جر بخون مرفوع و علام من تعرب اندر و ما تذهب و کل ما فاعلت استجمع و رفع نخون یا متی
 نهو کم و ما فاعلت و الا فاعلت من خبر خبریده عند الله بعد آنکه لازم الظرفیت است مثل این و ای و فی و اذ او
 کیف و آیا و این منصوب نیز ظرفیت آید چون این تذهب و ذب یا مجبور بخون این خبریت و فی و بعضی اذ لازم
 الظرفیت نیست بلکه گاهی هم صریح واقع شود و در وقت مرفوع مبتدا خواهد بود چون اذ ایوم زید او فاعلت
 عمر و ای و وقت قیام زید و وقت نعو و عمر و قال الرضی و ما لازم الظرفیه نیز یعنی الاستقامت مجاز مع
 استقامت علی الظرفیه لکان خبر مبتدا مرفوع و حقی اهدک بغلام و و زای می وجود آید نصب چون هم
 ضربت و جر بخون ایوم مرث و رفع مبتدا خواهی قائم و با خبریه خواهی وقت تحیک ای ای و وقت کائن تحیک
 و اینجا ای با وجود اتصافش با ظرفیت مرفوع ظرفیت بنا بر خبریت و باید دانست چه جا که کم استقامت خبر
 هر دو درست آید و ضمیرش متصل الکر و معدن بوده باشد چنانکه در قول فردوسی است کم که غنم پاک
 یا جر بر خاله نه نه غار قد ظلیت معنی عشری و سه و جهت یکی آنکه لفظ غنم و خاله را ضمیر گویند و سلب استقامت
 و در صورتی که استقامت نیست ای جر زین غنم و خاله ترا مستند کج دست که در دستیده اند و در صورت
 مانده ای مرا و این استقامت باطن و خبریه است و هم که لفظ غنم و خاله را ضمیر گویند و مجبور خوانند و در وقت
 کم خبریه باشد یعنی سبب غنم و خاله ترا مستند و هم که لفظ غنم و خاله را ضمیر گویند و خبریه است کم و متی که معدن
 التقبیر کم لمره غنم و خاله و برین تقدیر کم استقامت و خبریه هر دو تواند داشت و گویا باشد که عند الغیر
 تمیز کم را استقامت مایه باشد یا خبریه حذف هم کنند و کم مالک و کم ای که در هم مالک و کم وینار مالی خبریه تم

فی التمسین قال اذا لم یکن فی غیر غرض یعنی اذوفیه معنی الشراطتی و سیوریهما رخصیه گویند سیمیه
و انی و انک لفتح المکون و این هر دو برای مکون است استقامت میباشد خواهی لک ندان و انک مذنبون یا تطبیع
نخوان لکن کن و این تخلص نفس لکن انی گاهی معنی کیفیت نیز آمده خواهی زیدای کیفیت زید و گاهی معنی کنی چون
انی انک لای فی انک انک انی برای زمان آید معنی استقامت باشد نحو می نصر السید یا معنی شرط نحو می وضع
السمانه تعریفی و همچنین است ایان در استفهام نقطه نحو ایان یوم الدین لفتح همزه و نون در اکثر مخلفات
معنی که همزه اش را کسر کرده چنانکه بعضی نون را هم لکن ایان مختص بر ان است قبل است معنی عام از آنکه قبل
باشد چنانکه ما با خبریم ان الک و البویان و فی الامتیاح انما للزمان و کذا فی المفتاح و مثله ایان
در جیک و غیر آنها لکن در مواضع عظام آید فلا یقال ایان قیام زید بخلاف آنی که درست و از جمله و در بنیدیه
و مندرست و این هر دو گاهی معنی اول است باشد و در صورت بعد آن مفرد و معنی آید حقیقه چون لایه مذکور
یوم الجمعة و کما چون لایه مذکور و یوم لکنی گاهی معنی جمع است و معنی اول آن را یک نقطه است و بعد از آن باشد یا مستقیم
یا جمع نحو ما را آید مذکور و یوم ایوان او لایه ایام و گاه باشد که بعد مذکور مصدر واقع شود و گاهی فعلی ماضی
آن مفتوحه مشکله باشد یا مخفوفه و گاهی سبیل قلت جمله سیمیه و درین همه صورتهای مضاف مقدر نخواهد بود و در
نظر زانست یقال ما خرجت مذکور و لکاب و ما خرجت مذکور و هببت و ما خرجت مذکور و انک
و ارب و ما خرجت مذکور و هببت و ما خرجت مذکور و یکسا و تقریر مذکور و انک و لکاب و علی
القیاس فی البوائی و دانستیم که جمهور مذکور و معنی اول است باشد یا معنی جمع است چون اسم
مضاف است مانند گویند و ما بعدش را خبر و نیز در جاج العکس است و از جمله و در بنیدیه لایه است لفتح
اول مقصود یا معنی چند و چندین است لکن لفتح اول و ضم دوم و مکون سوم و در ان لغات است لکن
بضم اول و ثانی و مکون ثالث و لکن باخرک و مکون آخر و لکن لفتح اول و کسر دوم و مکون آخر و
لکن لفتح اول و مکون دوم و کسر سوم و لکن تغیم لول و مکون دوم و کسر آخر و لکن لفتح اول و مکون دوم
و لکن لفتح اول و مکون دوم و لکن لفتح اول و ضم دوم و لکن در لای و لکن مقصور شرط است بخلاف عند اقام
از ان تشبیه اگر افعال مقصور زید باشد یا در خزان او هر دو صورت گویند اما لکن عند زید بخلاف لکن و لکن که
خبر و صورت حضور را بنویسند و چون بعضی لغات لکن از جهت قلت حروف مشابه بوضع حرف است و
را دریا محمول بران نموده و ما بعد لکن را باضافت مجرور آید لفظا چون خرجت من لکن زید و لکن
لکن زید و تقدیرا چون جیت لکن انت تا هم زدی سالتنی و در لفظ معدود و سایر چون بعد از ان آید
فصل هم درست و هر گاه لکن و لکنی مضاف بسوی مضمرب باشد نون لکن لازم گردد و الف لکن

مستی

ایان

ندومند

لکنی و لکن

[illegible]

اسم

و این گفته آن نقطه را هم عرّفه گویند تا آنکه منتهی به تحقیق مذکور باشد این را اسم کره و معرّفه شش قسم است
 احوال منتهیات و عموم اعلام و آن است موندن برای چیزی معین و مجهول شخصی باشد چنانکه ذات زیست
 برای زنده ماندن چنانکه معلوم است برای آسان نمودن آن که احتمال آن هم معنی دیگری می باشد و مگر بهمان وضع
 بود و او را از آنست نامند که در بعضی مطالب یا این یا آن است چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم کره
 معنی مری یا دوی انسان مراد باشد که زنده بود و الا لقب چون سل الدین و نوروزیه و دو قسم است منقول از عام
 عام است از آنکه عباد باشد چون نور معنی چون فصل یا منته چون قائم یا صواب چون زنده نام مری یا منقول از فعل
 ماضی باشد چون غیر که فعل است چون انگیزه یا امر چون تحقیق نام وادی و قبل بود علم چنین کل مکان مگر کاسه
 و در بعضی آنکه معنی مذکور باشد چون نفس نام مری و این یک است که بعد از تغییر چیزی و چون علم غفلان
 غافل یا غفلت ای معنی و هرگاه به غفلت کنایه از علم کنند آن غفلت نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانیه و این هر دو
 از علم مخصوص بکنایه از اعلام انسان است فیهما فلان و فلانیه و ابو فلان و ام فلان و بخوان و میرگاه و کنایه
 از اعلام و هرگاه بکنایه معرفت بلام آید جهت امتیاز میان هر دو کنایه فیهما فلان و الفلانی و ابو الفلان و
 ام الفلان و این و منته الفلانی و منته ساکنه الفلانی و این برای کنایه از اسمای اجناس بود که ای از علم نیز
 گاهی قول این هر دو را خطاب حسن بن زید علیه السلام عطا پاک فیهما من عطفیت علی من بمن فیهما من
 و مجهول یعنی عباد و حیوانات و ابراهیم بنی حسن و کاف و او عباد و حیوانات فیهما و فیهما فی الذلالتی لکن
 یا بمن و یا بمن و فی القابض یا منته و یا بمنان و یا بمنان سوم منتهات معنی اسمای اشاره و هو لا
 چهارم منته بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان بتعرف و تعیین مدخولش توان رسید
 پس باید که لام سبک برای تعریف تعیین مدخول خود و موضوع است بر چهار قسم اول لام عید خارجی و آن است
 که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه را فرد و حصه معهود و معین میان
 مستحکم مخاطب بود و نحو لیس لک کار کا لانی ای لیس لک کار الذی طلبت امره اعران کا لانی الذی و منته
 لها دوم لام صبیح که اشاره کرده شود بدان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض بر نفس الحقیقه و عموم
 مسمی آید که گویند که لعل خیر امره سوم لام متغایر که اشاره کنند بدان بسوی حقیقی بشرط تحقق و قول آن
 در ضمن صیغ افود و خود خوان انسان یعنی خیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد دینی یعنی
 آنجا اشاره کند بسوی حصه از متحققین که آن حصه معهود و معین میان حکم و مخاطب بود و ملکه بطریق احسان
 و اگر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم کرده باشد چون اتی اخاف ان یکال الذی و از اینجا است مصداق
 بجهل صفت توان کرد خود شمر و لغات معنی الذی هم یعنی ذلالتی که لا یعنی بی هو نیز و بتسبیت

المنوع من العلم بالاسم

[illegible]

[illegible]

خالی نیست لیکن بر قدر که از استقرار و تصحیح کتب مبوط نحو لغت و متیاب گردیده است نمود و مشهور آن دو
 قسم است یکی که مؤلفان کبیر و کبری آنکه ذکر کرده اند مؤلفان اول هرت و کبیر لفظ است المال الا نبط الله
 الارباب اخابا الا لست الاذن الاضلی البصر البهر الثلب الثلبان الحجیم الحجیم حصا جبر
 الحروز الحریح الخضر الخضر و تاملی آن و آن کثیر است اور و نادنی ضروره الا دیب الدار
 الدلو الدرع الذراع ذکار الذیب الذیوب الذود و تاملی ثلثه الی عشره من النون
 الریح و تاملی اسمای آن کما یکتوب و السمووم و الدبور و الشمال و العبا و النسیم و القبول الری
 بالکسر الرکی الرکی البروت معنی الفس الزدانه معنی است الساق العبره السراویل السراویل
 القرب بالفتح الشمس الضلع کبیر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و التحریک شدید الضعج بفتح الضا
 و ضم الباء الطافوت العین الضعد العوض بفتح العین میزان غر و زبر آخر صراع اول ازیت اعصا
 العنکبیت الغول الفخذ الفاس الفدوس الفکاک بالضم القدم حمله الفوس العلیب الکفت
 انکبد الفرس الکفت الکاس الظلی المایح الموی استره المجنیق المینون النار النعل النض
 الذرک بالفتح فوق الفخ المین السید و یجنین بفتح جیم و جماد و الی غریب مؤلفات الاصح سالم ذکره
 بنامه الا کثره بعضی این اسکا ذکر کرده اند که در جاز و در جاز و تاملی در سالد ذکر و تاملی موسوم بلفظه
 الا دیب از یاد و کبر اسمای مؤلفات سماعی ذکر است و دو مصلح و شوش لفظ است الا بهام الا ارباب الا یض
 الدیبه الشدی العنقه الحیار و الحیح بالفتح الحال اعلی الانسان الخرنج بالکسر و الحیم القبط
 آتش که به از آتش زده السلام بالکسر و هو الصلاح السکم السمار السبیل الساطع الشری السلاح
 الشوق الشکین الشیر الصراط الطریق الصاع الصامیت العجز و غیره الشی العرس طعام و لیمه
 العمل العقب بالشد العقرت العقاب بالضم الفهر بالکسر العنق الصلح الصفا القدر بالکسر
 الکراخ بالضم السیل اللسان الفرس المبی و لیسک القل القل و کذا اسم البلدان یوز ذکره یاد
 تاملی علی تغییر الموضع و البقه و یجنین حست و جماد و معنوی چون فی و علی و قرآن و کذا کل جمع لیم
 بنیه و یم و امده الهام فانه یؤنس و یکرکس و یشتیت که سنا و فعل یشتیت که سنا و فعل یشتیت که سنا
 یکی که سنا و سبوی ام ظاهر که از مؤلفات باشد و دیگری که سبوی غیره که از سبوی مؤلفات است اول دو
 احتمال دارد و یکی که سنا و فعل و مؤلف فصل باشد و دیگر که فصل باشد پس سنا و فعل سبوی مؤلفات است و ذکر
 شش احتمال دارد اول سنا و فعل سبوی مؤلفات و تحقیق ظاهر بلا فصل دوم سبوی مؤلفات و تحقیق ظاهر بلا فصل

که بعد یکی ازین امور ششگانه ذکر واقع شود و چون در امتداد کسب طریقت بجای نیاورد و آواز غنا مشاء تقدیر آن بعد و اگر در دو
 و در تقدیرات پنج تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که معنی الی یا الایست چون لازمشک او قطعیه حق و غیر منسوب آید
 تقدیر آن بعد ششم و عاطف غیر مذکور و فیکه عطف علیهم صریح باشد چنانچه ضربک زید اقم ششم و استنیت
 که بعد لام می و بعد جروف عاطف چنانکه تقدیر آن را جاز و زار نه چنان اظهار آن را نه لقیال حبیبک اما کسبی و شک
 لایان کز منی و جیبی قیاسک و نه سبب او آن نه سبب و همچنین است بعد لام جاره زائد لقیال اردت لقیوم اولان
 لقیوم و این لام می بلام شکست گاهی بعد حق نیز اظهار آن را ناکید اجازت و ازین نحو لایسین حتی ان صلیح البصره و در
 بواقی کلام محدود و در لغت غار و است اظهار شش متع و نیز و استنیت که چون گماند که بعد افعال تلوک که بعد حق تقدیر
 واقع شود و آن مخففه از مشقه باشد نه ناصیه صندیه چون علم آن سید قوم زیرا که است مشابه لفعول برای حق تحقیق آید
 و این مناسبت یقین است بخلاف ناصیه که چون برای طبع در جاست مناسب یقین نمود و هرگاه بعد افعال ظاهر
 که معنی ظن است واقع شود و هر دو در جاست معنی توانست ناصیه ل گردانند و نیز استند از و نه مشابه با لفعول گویند
 چون تقدیر است ان لقیوم و آن لقیوم و باقی احوال لوزا غصب و تعلیق در بیان احوال متفصیل مذکور مصرح
 و ازین احوال مضارع است کلمات محاذات نه کو و لک سیدیه و نه اذا و کیف و اکثر الا بطریق شذو که اوله ششم
 و از تقدیر یک نصابه فارغ المعنی و والی الذی علی الرغائب فارغ و بعضی گویان ازین احوال مگر گویند
 سطر و ا و بعضی در ضرورت کقول ششم است نو او که لوی کجاست ماصدحت و امدی تسایخی ذیل بن شکیان
 ماصدیه است و قاعل فعل و جواب لوی محذوف ای لکما است و باقی احوال جازم و تعلیق در ذکر احوال
 گذشت افعال النجب و آن دو صیغه است ما افعول زید و افعول به موصوع برای نشان رتقب از فعل
 ثانی مجرور و نسبت مضوم بعین اصلا که نوا اگر کم زید و اگر کم به من کرم و لقیال چون اکثر زید او اکثر به
 من کرب بعین الا ماصله کرب لبعثا ایشه ط که فعل تصرف فیه معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه
 گذشت بخلاف نحو حرج و در حرج و ذکر و اما جازم لکما زید یا اغناه و ا فقره و اما اوجه و ا اقومه و اما اکنه و اما
 الماده و انصره کن استی و انصره و استیج و استقام و مکن و استلاد و انصره بعضی و اما شکی که مذکور بود و بعضی
 مزید گویند پس اغناه و استیج معنی است و همچنین در بواقی و نیز آن و بخلاف نحو اعمه و اس که به فعل ششم
 نیست قول مجرور و بخلاف نحو انموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و اما احسن زید استیج
 و مبتدا و جمله که بعد وی است خبر مبتدایه و سبب الیه مجهول اما انقضی ما لم یعول گوید و جمله و اصل و خبر انقضی
 و جواب تقدیر الی احسن زید انشی عظیم و احسن در احسن نه فعل امر است معنی مامی و اگر در خبره برای صیورت
 و مجرور قاعل فعل و باز زائد و معناه سازشانی معنی ما احسن زید و این بالا زمر است مگر باین و آن بعضی نحو سبب

نحو اقم

افعال النجب

ای ان ترونی و اهرمان علی ان زیا معضبه و گاهی هر که بزبان آید بخواند و متعجب نشود و متعجب نشود
 یا که در محله تحصیل فعل باشد الامجد و رعنا و می که فعلش هم درست است بعضی خواند احسانا و رعنا و متعجب نشود
 یا زبایدان ترونی و گاه باشد که عند القرین از اخافت کند بخواند یا حسن و حسن زیاده و اهل قهر برشید و خواند
 که این عبارت است از فعل که و است کند بر آنکه قبل از زمان حال است چون غریب یعنی در وقت قبل از آنکه در حالت
 کند بر آنکه بعد از زمان حال است چون غریب یعنی خواند و چون که در وقت و زمان و وقوع فعل نسبت
 بر زمان حال یا قریب است یا بعد و نیز گاهی بطور غرضی آید و گاهی بطور غرضی پس بنظر اغراض مختلفه بستند
 نیز بر شکل مختلفه آید یعنی مثلا تشریب که فعل تشریب است یا که برای تفریح و تعلق صورتی دارد و برای تشریب
 دیگر و برای تفریح صورتی دیگر و همچنین در متنی و در آن یک جهت هر یک بمعنا غلطی جدا باشد و موضوع فاعل
 بلکه عند الاحتیاج و در بعضی معانی غلطی را بعد از زمان حال است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 تبدیل ترکیب کند و اینجا مقصود و البیان قسم اول است پس هرگاه مراد از این مطابق باشد گویند تشریب را یعنی در
 و این همی را صلاحت تشریب و بعد از وقت معنی فعل است که این قریب باشد چنانکه تشریب و بعد از وقت
 ماضی قریب باشد لفظ قد که برای تقریب است و در اولش آمدن تشریب است و در اولش آمدن تشریب است و در اولش
 بعید از آنکه کان چون کان تشریب یعنی زده و در این گاهی برای تفریح و تعلق صورتی دارد و برای تشریب
 کان یا تشریب یعنی میزد و این تشریب و گاهی فعل ماضی تمام است و کان تشریب و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 تشریب تشریب یعنی زده و در صورت اجمال بیت و اعمالش هر دو درست است و اما تشریب و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 از جمهور چون و فعل تشریب را با لفظ باشد یا بدون لفظ انقض با - گویند فعلی را که مقصود و در آن است
 خبر تشریب که دانند و می که فعل تشریب است اسم تشریب چون تشریب تشریب و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 و سوف مضارع است قبل از آنکه تشریب باشد چه زمان تشریب است چه زمان تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 که مراد سوف گویند و مقصود از آن و نیز فعل بر وقت تشریب است متصرف آنکه بی وی باختلاف زمان مختلف
 گردد و چون تشریب و فیض و با ما که نه چنان باشد و آنرا الفاظ کثیر است از آنکه تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 بقول ذلک ای ما قبل بقول ذلک و تشریب که می که فعل تشریب است اما مضارع تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 الحاق الفین و دیگر بقول تشریب که می که فعل تشریب است اما مضارع تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 کند که سوف و در وی کی است و اگر تشریب است اما مضارع تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 او همیشه آواز و فریاد میکند و لم تشریب اما مضارع تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان
 ماضیا مضیا لافعل و در هر یک این طریقی که تشریب است و در بعضی معانی غلطی را در وقت و زمان

تشریب

تشریب

فصحت فاعا شغرها فکده حتی اذا اصبحت غیره فی بر لا حور سر می و ما شغرها ای فی بر حور و هو الهمکة مجمع حار مرطاب
ای بکک و قبل هر بر سیکینها الحور و الماد الهمکة و زیادت من در کلام غیر موجب آیه بخوانا فی من احوال کما
من احوال و زیادت بابر و قسمت و قیاسی و آن بر غیره که در استفهام مطلق واقع شود بخول زید بقیام
و همچنین و نفی بخولیس زید بقیام هم تمامی و آن در غیر مواضع مذکور است نحو حبیبک یه و کفی بالعدو شریک
بیده ای حبیبک زید و کفی الشخمسید و القی یه و جز آن همچنین سماعی است زیادت لام خوروف لکه ای و کلم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و در حرف ست اول ای بیخ جمله و سکون یا و آن بر تفسیر هم
آیه صفر و باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جلا چون قطع زرقای مات دوم آن بیخ جمله و سکون نون
و آن برای تفسیر یعنی آیه که معنی قول است نه قول صریح و نیز پیشتر آن مفعول مقدر آن فعل باشد اکثر غیر
و نادیده آن یا بر اجماع التفسیر یا در ثانی بلفظ هو یا بر اجماع و آن اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل بیخ
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر خود او و گاهی ای آتک یا علی آن اقد زید و اینجا آن اقد فی تفسیر را و جی است آن
مفعول ظاهر است و هر فعل معنی نماید یا و گاهی تفسیر معنی قول است **حروف المصدر**
و آن سه حرف است ما و آن و آن لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه می و از این معنی مصدر گرفته اند و استنیت که ما
بر دو قسم است غیره را فی چون مضارع علیهم الماضی با حجت می بر جها و نحو لم غلب شد می خواند اویم
و حساب می بنیانهم و زانی فی چون الماضی اند ما و است حیای مدته و واک میا و در صورت ظرف گفته مذکورند
و جابجانش را و مصدر آن را آورده اند و پیشیده نباشد که اختصا ص با جمله فعلیه مذنب بنویسد است بخلاف دیگر
که قول آنرا بر جمله بنویسد و از آنکه قال الرضی و جوز غیره و آن کمون صلهها جمله آتیه المضارع و هو اکث و امکان
قلیلها و وقع فی نفع البلاغ و آتیه فی الدنيا باقیه ای یلقوا فی الدنيا مدته بقا و الدنيا بخلاف آن که
بالانف و منقح جمله فعلیه است ماضی باشد چون عجبی ان خیریت یا مضارع چون اردت ان اعینها و یحییو
مضارع را منقح است و قابل گرداند یا امر یا جی بر بنده سبب بیویه چون کنیت الیه بان ثم اوبان لا اتمم بخلاف
بعضی که این را آن تفسیر بر گویند نه مصدریه و آن مفتوحه شد و مخصوص جمله اسمیه است بشرط که مفعولها کما
نباشد چون عجبی انک قاتلهم ای عجبی قاتل و ملقعی انک زید و کوک ای بلغنی انخو زید یک او گونه آنما که
والا بر سر و آید چون بلغنی انما زید و کوک و ملقعی انما زید و انخو زید یا انما زید و انخو زید یا انما زید و انخو زید
حضور و مصدریه گویند اگر بعد از لام تعالیه باشد چون عجبک کلی تکرینی و این منقح فعل مضارع است اما
انخوش کی را و اما از حروف جار گوید نصب مضارع را بان منظر باشد یا مقدر چنانکه گذشت همچنین
بعضی از نویسندگان فعلی باشد که از آن می مستفاد شود و لیکن این مضارع را نصب کنند بخلاف آن

حرف مصدر
حرف تفسیر

جزا و درین سه مرتبه است اول آنکه اسم مذکور از حجاب جزای جزا است مطلقا خواه تقدیم آن جز بر ظاهر باشد خواه
روا باشد و این مذہب سیویہ است دوم آنکه از متعلقات فعل مشروط است مطلقا و این مذہب سیم و سوم آنکه
اگر اسم مذکور جزا از تقدیم بر فای جزا نیست است از متعلقات جزا باشد و الا از متعلقات فعل مشروط و این مذہب رابع
پس در نحو ما یوم الجمعة فزید مطلق تقدیرش بر مذہب اول این چنین باشد مملوکن من شئی فزید مطلق یوم الجمعة و در
ناشی مملوکن من شئی یوم الجمعة فزید مطلق و همین تقدیر است بر مذہب سوم نیز اگر یوم الجمعة که ظرف است جان
التقدیر است بر فای جزا و در نحو ما یوم الجمعة فان فزید مطلق تقدیرش بر مذہب اول نیست مملوکن من شئی
فزید مطلق یوم الجمعة و در مذہب دوم مملوکن من شئی یوم الجمعة فان فزید مطلق و همین تقدیر است بر مذہب
سوم نیز زیرا که یوم الجمعة که ظرف است لیکن اینجا در جزا من مشبه به البطل است و ما تقدم ان عمل کنده نیست
تقدیر مذہب ششم و فیکه بعدا نامنصور واقع شود لیکن در مرفوع نحو ما فزید مطلق تقدیرش بر مذہب اول نیست
باشد مملوکن من شئی فزید مطلق و درین صورت از ارتفاع تریا باعتبار است و چنانکه بود و در مذہب سیم مملوکن
فزید مطلق ای فزید مطلق و درین صورت از فاعل فعل شرط باشد که محذوف است همین تقدیر است بر مذہب ششم
حرف الرفع کلمات پنج گانه و تشدید لام و آن سبط است یعنی هر گاه یازده گانه تشدید لامی
بعد از لام از جهت رفع توهم معنی ترکیبی شد و نمود و برای راجع خطاب یا از آنچه که متقدما و است چون کلام جواب
کیسه گوید فلان یا بفضلك یعنی چنین نیست همچنین در جواب کسی که گوید فعل کذا یعنی انجام کرد و گاهی معنی خطاب
یعنی برای شماست مضمر یا جمله خبری قولی تعالی کلام ان الازمان یعنی غدا الکسانی و منما یعود و در وقت شرط است
در اکثر جملات یعنی یکدیگر میگویند قال الرضی و اذ فاکت است یعنی حقا جازان يقال انما اسم نیست گویا لفظ
کلفظ الحرفیه و مناسبه معناه لانا لک رفع الخطاب عما یقول یحقیقا بعد و **التفین** و آن زن
ساکن است که پس حرکت حرف آخر که آید برای تاکید فعل و آن پنج قسم است اول ممکن و آن توهم است
که دلالت کند بر انصراف کلمه خود بر فعل و ضار یک و مضروب و دوم توهم تکریر که دلالت کند بر تکریر بودن کلمه
و آن اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود و نحو معنی یعنی است سکوت کلماتی وقت بخلاف خود
بغیر التنونین که معنی از سکوت الکان است و همچنین است نحو سیویہ و سیویہ بخلاف خود و احمد و احمد که
تسکین است نه برای تسکین و قال الرضی و ایا لاری مثا من ان یون توهم تکریر احمد ممکن و ایا تسکین معنی تکریر
فما یون کالافت والواو فی مسلمان و سکون التنونین فی ریل یفید التکریر یفاذا اکتبت به یفید التکریر سوم
عوض و آن تونیست که در آخر مصنف به عوض مصنف الیه انون شود و مضروب باشد چون کلمات معنی مثل
بعضی ای علی بعضه و مرت مثل قائما ای کل واحد قائما یا جمله خود میزند و جمله ای یوم و کان کذا و حسین اذ کان کذا

رفاع

تونی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين
 اما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غیره و منظوم و کلمات
 مستعصیه است و در انسانی بیان او طمان و ایراد و مانند تفسیرش بر وقتن موجب تشویش و ترس و تعلیم و انتشار فساد و
 بود و لهذا انسانها سپاس نمود که از او بچین الفاظ او ای که در الما الکلب البریه منقو ادها لغویه و ایراد و هشد
 و شواهد و ارد گردیده و توضیح معانی آن بوسیله از دوه اصلا یا لغت افزا و یا جمعا بجائی از اصل کتاب
 زلفت و عبارت سهل تطبیق تفسیر سخا یا اهل لغت جاب که سخا بعد از او شد تفسیرش نیز در مقدمه
 نموده با جزوی از احوال المیه اجدت و لغت که بسبب عمت ایشان این فن شریف تحمیل یافت
 ضمیمه اصل کتاب گردانده موجب تسهیل و تسهیرت طلبان گردد و در اینجا که اصل کتاب
 غایة البیان حسین ما و در فنامق میان اصول در زو ادرست اخراج لغات علی الفاظ لغتیا
 آمد که بعضی مواضع فطر بر عایت اصل کلمه و اشعار کثرت است و بعضی لغتیکه بطور لغت
 آمده یا از اصل ما خود و سبب بطور گردیده آن در ذیل اصلش مذکور ساخت و نیز در لغتیکه
 حسه کات است سخا و الاصل در اکثر الفاظ کفایت بحسب کات خطرافت و چون این مختصر
 مختص است تمام بر الفاظ غیره و دارد و آن عهد و دشت و اخراج لغات بطور زباب
 و مفصل نیز در انت حزن لکن کلمه را باب تر و او و باقی را بر عایت ترتیب مذکور گردانید

باب هجده و ما بعد هاملت

استیجار طلب اجرت کردن و مغرور رفتن
 آخر خشت پنجه مغرب است
 آب باغ و دست بشمشیر زدن بر کشتن من نصر
 ایل کسیرین کینه و ماده غریب از انده و خوش
 ابواسحق ابراهیم زجاج نحوی است
 پیش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین
 متین بوده و در اول حال آگینه ساز بود بعد از آنکه
 و او و با شغال ادب پرداخت و شش بدان باقی ماند
 ادب از مهر و تغلب آموخت و از دیر علی فارسی و خزان
 و او را در خدمت و بر عید آمدن سلیمان منبر رفت
 عالی بود و در جمعه نوروز و جمادی الآخره سال سیصد و یازده
 در بغداد فوت کرد و عمرش را نهم بر شصت و بود و تصانیف
 بسیار دارد و از آنست کتاب الامالی و کتاب الاستیقامت
 و کتاب النوادر و کتاب شرح آیات پیدوی و جز آن
 و ابو عبد الله ابراهیم نحوی لقب فطویه
 ابن محمد بن عوف است عالم کامل و ادیب فائق بود و در سال
 دویست و چهل و چهار متولد شد و در اسطر و بروز بهار شنبه
 ششم صفر سال سیصد و هشت و سه فوت کرد و در بغداد
 و بروز در دیاب کوفه مدفون دید و ادب تصانیف نیکو و از فطویه
 بلکه لغوی و لغوی و لغوی و لغوی و لغوی و لغوی و لغوی و لغوی
 ایضا با کسر و کسر تین فصل
 ابقال رویانیدن گیاه
 انکم پوست درخت قتل در برگ آن ایلمت بکی
 ابنه با کسر و فتح فون پسر

نصف

نصف

آینه با فتح و کجک فراموش کردن من رخ
 ابله لغت و اهل کاه و آتش می از کجک است
 انهام با کس انگشت ز
 اباض صلیک با کسر گوی از فاج اصحاب علیه
 ابن اباض یسعی
 ابض پدید تر بنض و مضیان با کسر جمع
 ابضا ض یک سپید شدن
 ابن نام مردی که عدل منوب باوست
 اتاحه تقدیر کردن
 اتان با فتح خراوه
 اتوا با فتح آمدن من نصر اقی با لیا که کدک
 اشکرا مضامین گرفتن
 اثراد شکسته شدن نان و کاه
 اثاث با فتح رخت خانه
 اثیر با فتح تازگی رونق و رونق آن
 اغتخاس ریخته شدن خون و مانند آن
 اثشاء و تاشان
 اتوا با فتح سخن چینی کردن من نصر
 احابا با فتح یک نام که و نجی سلمی
 اخبوا سرخ سیاه شدن
 اجمال بکوه شدن
 اجتهام سوارخ ساختن
 اجتنوا همایگی کردن
 اجز از گرد آمدن و فرا هم شدن بجا
 اجز نماز گرد آمدن بجای

از عیاب بسیار شدن
استیجاب طلب اجرت کردن
استیجاب و دیبای گنده
استیصاد بد و رسیدن گشت
استیغلاخ شیرین بند شدن
استیغلاج طلب حاجت کردن
استیغواذ غالب شدن
استیغناء خیمه برپا کردن
استیغناء عقیقه دادن و عقیقه خواندن
استیغظام بزرگ پنداشتن
استیغاد یاری خواستن و یاری کردن
استیغاله تجوید و شاخ شدن و زینت
استیغفار از سبک گرداندن کسی را
استیغواس هیچکجا نرسیدن
استیگاس بر خود خواستن چیزی بکثرت
استیلام بودن سنگ ملیب یا بدست
ابو عمر و استی بن مراد شیانی لغوی لغویت
در لغت و شعرا از کلام بود و جماعت کثیر از وی نقل
روایت کرده اند از است یعقوب بن اسکیت صاحب
اصول المنطق و از مصنفات اوست کتاب التواضع و کتاب
غریب الحکایت و کتاب اللغات معروف باجم و زبان
رواده از موالی بوده و چون بجهت کسب دین مجاورت
کرد و در پیش پادشاهان گردید و در سال و صد و نوزده فوت کرد و زنده
استیجاس هرگز دوست شتران افزوده گرانده

استیجاس نام کوهی
استیخفاس روان و کشتاب خواندن خطبه
سر عین نمودن در رفتار
ناقة استخوف بالضم فاء بسیار شدن
کفر و دین منهد
استی بالتحکیم شیر انداختن جمع و نجف
من استیغیتین و رسیدن از شیر و بدوش شدن
و شیرینی نمودن از لغات افنداد است من استیغ
استیغاف شکاف گشودن
استیغاف کفش گرد
استیغاللسان تیزی زبان و ایکنان
استیغفاء بر تقاضا شدن
استیغلاخ خشمناک شدن
استیغام نام زنی اصول و سامر بافتن و لوسامه
خوب و زیار و می شدن من گرم
ابو علی استیغیل لغوی در لغت و اشعار
و نحو استیغیلان طود بود و اب از این در مد و لغوی طویان
افزوده در معال و صد و هشتاد و هشت متولد شد و یاد
کرد و خوشتر و بیع الاخر مال سه صد و پنجاه و شش فوت
کرد و در طلب تصانیف بسیار دار و از است کتاب الکلیات
و کتاب البیاض در لغت و کتاب شیع و قصاید و معلقات
ابو نصر استیغیل بن حماد جوهری لغوی صاحب
صحاح الالفیه است او صاحب زانمان است که درین
مختصر و آمده و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم
باطل و دانشمند است خط ضرب المثل بود اصل پیش

در لغت
ابو علی

از شهر نایب است از بلاد ترک حسن هفتاد تا مایه و ده
در سال سه صد و نود و هشت فوت کرد

السید ساس لیساکه نه شده ان کوسید
السیدینه تاجی انباهای زولکان

استند بضم شین و تشدید دال فوت جوانی و

این جمعه در سال تاسی سال است

خلیف مشرق کام شده

آتش تو انفسم دو و من مشکب

اشنک بالک و القطب درش

اصحبه مع انفسم و دران لغات صلیح انفسم

اصفرا و زرد رنگ شدن و اصفر الا نال کنایه زرد

اصب سخت شدن کن نصر

اصطفیة مرکز که بخورند آرا

اصلة نوع ازار

اضمیت بالک زمام وادی

اضمات خاموش بودن

اضم کر اضمت مضمران

اضمداد سر بلند داشتن ارکبر

اضیل شنگاه اتصال جمع

اضحیان گیاهیت

اضنه نام باسنی

اظراق سر افکندن

اظفال صاحب بچه شدن

اظلال بالکس و کسب برین تهنگاه

اظلم قاعه از شک سازند

اطابة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن

اطاحة بالک گزافیدن

اطفارة نوع اظطیب

اظل بفتح صجر و شد لام شکم انکشت

اعثمان عتبه وادان

اعتمرا غوشتن را بکے منوب کردن

اعتمام عامه بر سر بستن

اعتوان یکدیگر را ایادی کردن

اعراق براق در آن و بعینه بقی فتن

اعششاره رسیدن و برشته اغشا بفتح و کاشکسته

اعظم حد گشته

اعضار گرداد

اعظام بزرگ پند داشتن

اعوال صاحب عیال شدن

اعتد اع خوش کردن چیزی را و پرورده شدن

اعتدیکان تمام رسیدن و دراز شدن بگویند

اعماله بر اغلا اندان

اغضاء چشم فروغ اندان

اغلاوت در بستن

اغالة بر بستن شیخ وادان

اغامة صاحب امر شدن آسمان

اغمال اغیمت الشعاء و اغامت بالفتح

والتعلیل

اقبال از روزه و لایمی مست فعل

اقل قریب شدن کن تنق

افیل شتر بوزانادر جدا شده

افند اس در رویت بخش پذیری را

افخواب با بونه

افندش کوساه بال

افکر اعد وقت وزیدن باد

افتریح اقتصاد نیزه شکسته

افطه گفت دال پینو

افطاع بریدن وادون شاتهای دخت

افقال انقطعه قضبا تاسن الکرم ای اذنت اظلمها

افطاف صاحب ستور آهسته وشدن

افعسنا س واژگون شدن

اقالال چیزانمک آوردن

اکار کشادگشا ورنه

اکفار منسوب کفر کردن

اکفهرل مر روی تیش کردن و تیره رنگ

شدن روی و لقال البهرا الخج ادا بیا و جهه وضو

فی شده الظلمه

اکلیل تاج

الباب در خدمت استادن

الغنة لغت

العوبة بازی کردن من جمع

الک محرکه بوی گرفتن شک یقال لال لفسا کفج

البجج جویت خوشبوی

رجل البند در دست خدمت

الونی سخت خدمت بی یا بضم واکسره

البه بالفتح ذب

سرجل امر و امری بکسر نه فتح آن نش

همی مر وضعیف رای دول فرمان بردار همس

نطفة امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته

امراط مرد و سبک نموده و سبک ابرو

اصعة مرد و هر بافی

ادل خوش عیش امواد بالضم و اهلک بالکسر شکله

اکام نام زن نه فرم نامت

امطیر شیرینک

انططار کج و خشم شدن

حاکریة آنسة دختر خوش ذات

اشبات رویدن گیاه و رویانین آن لازم نش

انتفام برگزیدن

انحجان بجزا و آدن

انخساف کاشیدن باران

رجل انز هو مر و تنگب

انفحة شکسته بزه و زغال که هنوز علت نخوده

رجل افخنان مرد و برگشت افخانی یا نش

انقلیس دار ماه

اناک سب

انملة سر انگشت اناص جمع

اود کجی و کج شدن من سبع

اوش عوض دادن از پیوسته

ال سواب

اودا دایمیه اود و کسر و جمع

امام العباس میرد و غیر او و سیال دوست و چهل و نه
کرد در بصره و از مصنفات اوست کتاب التصریف

کتاب العرفی، کتاب الفانی و غیره

کاشف الستر

کلمے جو کہ گشادہ اور روشن

اعترافاً بکفر زن و مندر

بَلِّصْ كَبَشْرِي مَشْدَدَ الصَّاعِدِ فَلَکِیْتِ اَنْفِکِ

بِإِصْرٍ مُّخَفَّفَةٍ

بَلْصُورٍ مِّنْ غَيْثٍ يُنْفِثُهُمْ فِيهِ رِيحٌ غَرْابِيَّةٌ

بعضی واحد و بعضی جمع یا بعضی ماد و بعضی مؤن و بعضی

بَلْبَطُ الْقَيْتِ وَرَبْلَبَطُ الْخَفَرِ خَيْرِي مَا تَدْرِي مَا تَدْرِي مَا تَدْرِي

نرم ازان یا نام

رجل بلا غی اسکاری و تباری مروین

بصیرت انانیت میان و بطنی و حنصر

وہو با شمع اور اردن
نور انوار کے شمع

لَوَّانِ الْفُحْمِ سِتُونَ خَمْسًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعضی با بزم گیارهست قال سی و یه کون واحدیه

جمعاً وانفها لسانيت فلانينون ويل للالحاق والاول

über
5.

بجواب القمع خانه پیش سراسر ایجاگاهانه هو جمع و نیز

نکته

بَابُ الْمَاءِ وَمَا عَدَّهُ هَامِ الْفَتْحُ

تَنَشُّدَ رَهْ آبِ دَاوُنِ تَأْتِي مَثَلُهُ
 تَنَكُّمُ بِرَبِّزِ كِرْدُنِ دِ بَارِ اِسْتَادُنِ اَزْبَرَهُ
 تَنَقُّانِ اَوَّلِ بِرِ حَسَبِ
 تَنَزُّيْفُ اَنَفِ الْفَتَنِ وَنِزِ اَوَازِ كِلِ عَجَبِ اَرَادِی حَرِ
 فَالِزِ دِهِنِ بَرَايِهِ
 تَنَبُّتِ نَامِ كُوسِ
 تَنَبُّدِ دِ بَرِ اِنِشَانِ كِرْدُنِ
 تَنَبُّلِ دِگِ اَنُزَارِ خِشْتَنِ دِ رِگِ مَنِ حَرِ
 تَنَبُّشِ سِپِشِ اَشْتَنِ
 تَنَقُّلِ بِجَرِ رَوَاہِ
 تَنَشُّدِ شَنَسْتِ شَدَنِ نَانِ دِرْ کَاسِ
 تَنَقُّالِ گِرَانِ بَارِ فِتَنِ
 تَنَشُّبَةُ دِوِ کِرْدُنِ بِرِ اَوَّلِ دُومِ گِرَانِ
 تَنَجُّلِ کِمُوہِ دِرْ اَمَدَنِ
 تَنَجُّغِي بِرِ اَفْتَادَنِ
 تَنَجُّفَانِ اَنَجِدِ بِلَانِ خَوْنِ اَسَبِ شَنَسْتَنِ
 تَنَجُّلِ بِلِ بِرِ اَسَبِ اَنُکُنَدَنِ
 تَنَجُّاؤِ دِ عِيسَاگِیِ کِرْدَنِ
 تَنَجُّوَالِ بِرِ شَتَنِ
 تَنَجُّجِ حُجْرِ سَاخْتَنِ وَحُجْرِ گِرَفَتَنِ
 تَنَاجُزِ اَنِزِ هِمْدِ گِرِ اَزْ شَدَنِ دِوِ گِرُوہِ دِرْ حَرِ
 مَتَاةُ تَحْلِيَّةِ اَنَا اَرِ پَسَا تَشْتِ نِزِیِ بِرِ اَنِیْلِ اَزْ اَمَدَنِ
 بَارِ دَارِ شُودِ
 تَنَجْمِ مِخْلُ شَدَنِ وَفِتِ حَمِیرِ حَرِ زُونِ
 تَنَجُّجِ طَلَبِ حَاجَتِ کِرْدَنِ

تَنَجُّبَةُ نَعِيمِ سَاخْتَنِ دِ بِرِ اَکِرْدَنِ تَنِيمِ
 تَنَجْمَنِ اَبَاسِ دِشْتِ بِرِ شَتَنِ
 تَنَجُّوَرِ اِلْفَتَحِ سِنَرِ
 تَنَجْمِ نَاگِوَارِ
 تَنَجُّوَمِ صِفَتِ کِلِمَنِ حِدَوَلَتِ اَنِ مِیَانِ دِوِ زَمَنِ
 تَنَدِ اَسْرَافِ دِغِ کِرْدَنِ مَنِ مَنِ
 تَنَدِ قُوبِ غُورِ خَرَامِیِ نِیمِ مَنِ اَزْ عَابِ دِ بَالِ
 تَنَدِ هِشِبِ اَنَدِ اَمَدِ دِوِ کِرْدَنِ چِنِزِ سِرِ
 تَرَبِ اَلْفَمِ فَاکِ
 اَصْرُ تَرَبِ اِلْفَتَحِ وَضَمِ الْعَيْنِ اَمْرُ اَسَبِ تَرَبِ
 اَلضَمُّ وَتَرَبِ اِلضَمِّ وَضَمِ الْعَيْنِ شَدِ
 تَشَوُّادِ دِوِ دَلِ کِرْدَنِ
 تَشْرِ مَنَقَطِ شَدَنِ اَسْتَحْوَانِ تَرُوْدِ مَثَلِ
 تَشَجُّلِ اَمِجُورِ دَانِ شَدَنِ زَنِ
 تَشْوَلَةُ خَرَامِیدَنِ کِمِیرِ
 تَشْرُکُ صُغَا اِلْفَتَحِ وَضَمِ الْکَافِ اَسْتِ اَشْتَنِ
 تَشْرِکُ صَاغِرِ اَلکَسْمِ وَکَسْرِ الْکَافِ مَثَلِ
 تَشْوَسْتِ بِرِ شَتِ هِ دِشْتَنِ خَبَرِ
 قُوسِ تَرِ کُفُونِ اَنَا کُوتِ تِزِ اَشْتَنِ اَوَازِ کِنِ
 تَشْرَهَاتِ چِنِزِ اِیِ اِطْلَنِ
 تَشْوُطِ بِرِ اَخَارِ
 نَقَالِ تَرِ هُوَلِ لَوَحْلِ اَدَا شِیِ کَاغِیِ فِیِ شَتَنِ
 تَشْوِیْضِ مَرْغَرِ کِرْدَنِ
 تَشْوِجِ رَاذَنِ
 تَشْجِغِ خُودِ اَشْتِعَانِ نُوْدَنِ تَشْلُغِ مَثَلِ

[illegible]

جَوَلَا لَحَامِ زَنَةِ وَجَاسِ
 جَعَجَعَهُ بِالْفَقْمِ تَدَج
 جُمْدِ يَنْتَه وَخَوْبِنِ بَاشْدَارِ مِین
 حَامُورِ سِیْخَرْمَا
 جَمَارِ جَمِیْ خَیْزِ زَوْر
 جَمَلِ بِالضَّمِّ نَامِیْ وَبِالْحَمْرِ یَنْتَهَرُ جَا شَلِیْجِ
 جَمَالِ کَنْهْ اَدِ شَتَرِ نَبَهْ دِ حَمَا لَیْ جَمِیْ
 جَنْجِ بِالضَّمِّ وَالدَّکْسِ اِرْوَ اَرْشِ
 جَنْدَلِ نَوَسْ اَزْ مِیْخِ نَبِیْ کَرِ هَمْ کَرِ لَکِ
 جَنْدَلِ مَحْرُکِ دَکْسِ اِلَالِ جَایِ سَنَکِ نَاکِ
 جَنْجَدَلِ سَخْتِ وَدَرْشْتِ
 جَنْقَاعِ بِالضَّمِّ کَامِ آبِ
 جَنْوَبِ بِالْفَتْحِ اِدْ دُکْنِ
 جَوْدِ بِالضَّمِّ نِکُورِ وَشِدْنِ اِسْبِیْنِ نَصْرِیْ قَالِ
 زَنْسِ جَوَالِدِ کَرِ وَاَلِ شَتِ
 جَوْدِ بِالضَّمِّ جَوَامِرِ دِیْ
 جَوَادِ سَخَرِ دَرِ بَاشْدَارِ یَزَنْ
 جَوَارِ بِالْکَسْرِ وَالضَّمِّ مِیْجَا کَرِ دَنْ وَالدَّکْسِ اَنْضِ
 جَا تَنْ بَاغِ وَهَامَا عَالِ الْعَطِیْهْ
 جَوِیْ بِالضَّمِّ کَسْمَلِیْ وَبِالْفَتْحِ کَرْنَهْ گَرِ دِیْنِ جَوَانِ
 کَرْنَهْ جَوَا کَرْمُوتِ اَمْدَا سَرَا نِ سُرِیْ وَعِطَانِ وَعِطَانِ
 جَوَلِ بِالضَّمِّ کَامِ آبِ وَکَشْتِ
 جَوَلَانِ گَرِ دِیْنَهْ نِکْنِ نَصْرِیْ سَوْرَالِ رِیْهْ
 جَبَاةِ بِالْفَتْحِ اَمْدَانِ مِّنْ صَرْبِ
 جَبَالِ کَنْفَارِ

حَوَاقِلُهُ	بازماندن از جمیع سبب ستاره
حَاكَاكَ	خولا - حوکه - حوکه جمع
حَوْلٌ	گشت مرد بسیار جید
حَوْلًا	بالفتح نام مان
حَوْمٌ	بفتح خوان حرکت گردیدن گردیدن
حَوَلٌ	نظر طمان شده
حَوَلٌ	نام مان
حَوْنٌ	کلهس و لاور که بر کسی زیادتی افتد
حَوْدٌ	بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن این چیز
حَوْدٌ	من ضرب طاروان شایع حیدری بالتحریک قتلوا
حَوْدٌ	انگاز سایه خود بر همدانشا طوطی فی لغت المکرر
حَوْدٌ	نشی علی علی خیره
حَوْدٌ	حائس مرغزار
حَوْدٌ	حسینان مصممین فربه گندم گون
حَوْدٌ	حقیق پس کهنه و قد تشدد الیایا مکرر طبر
حَوْدٌ	حقیق بالقصر و التحقیق کنایات
حَوْدٌ	حقیق بالفتح قاف و ضمها خواره و دمایه و فاکس
حَوْدٌ	حقیق معنی حوقله است
حَوْدٌ	مشیه تحلی رفته است که در و بخته باشد
حَوْدٌ	حین بالفتح مرگ و هلاک
حَوْدٌ	حیاء نرم و یاران و قیصر جمیع و احتیاج غلام
حَوْدٌ	والفک جمع
حَوْدٌ	حی زنده آتشیاء و اجتناب علی اعتماد جمع
حَوْدٌ	باب الحاء و ما بعد ها من الحاء
حَوْدٌ	رجل خبر و ن مرد و اسبیه روست
حَوْدٌ	اصول حقیق زان بطلن
حَوْدٌ	رجل مجحوم مرد و از باب
حَوْدٌ	خدا ب فربه بسیار گشت
حَوْدٌ	حرب حرکت ثنات نر
حَوْدٌ	خریة بالقلم و سحر کرده
حَوْدٌ	خریص یک بیت
حَوْدٌ	خرطال نوبت از او را
حَوْدٌ	خرق کبرش و زهرج پنبه زده
حَوْدٌ	خرق کتک مرعیت
حَوْدٌ	خرقاء نام زنی
حَوْدٌ	خرمل کبرتن زن گول
حَوْدٌ	خرقت بالکسب خیر گوش
حَوْدٌ	خر و غمید خیر و مانان اندکیا
حَوْدٌ	خروف بالفتح بروه و از اولادش خرو خرو خرو
حَوْدٌ	خررافت نوبت از جاها
حَوْدٌ	خرزد کسر و خروشت نر
حَوْدٌ	خرعبل باطل
حَوْدٌ	خرعبل لنگی بقال نامة بها خرعبل ای ضلع
حَوْدٌ	خرنوز به خلق
حَوْدٌ	خرنوزن شرگین
حَوْدٌ	خشتا خشتی بس گوش
حَوْدٌ	مکان خاشع آنکه کسی بگوید از برون که
حَوْدٌ	خص بالضم خج صیا و انشای خروشت و برگ بماند
حَوْدٌ	آن ساز و پس آن سکا گند
حَوْدٌ	خقم بالشدید نام مرد

<p>خوب بر سر می اندازد و مانند کلبه بل حسن البصره خَمَصَان بالضم در کتب است پیش از یک</p>	<p>خَطَف سرعت در رفتار خَفِيد د سرعت خفیف و شد</p>
<p>خَصَانَة مَوْت خَنَاب مرد و دوازده بالا حسن خَنَسَر زبان کا غشوی مثله</p>	<p>خَلَب خلاصه متقون کردن عکیده که در کتب رَجَل خَلَب شایع آنکه ناز را بسیار و دوازده خَلَب بسیار کذب و فواید</p>
<p>خَصَص انگشت کوچک خَطَر کینه پیر کلان سال</p>	<p>خَل را یک میان دور یک نوده رود خَطَر بسیار آرزویش کنند</p>
<p>خَفِيق ناکه زرقاروزن و لیر سبک خَوَان تشدید و اوست و نرم و بال تشدید</p>	<p>أَبُو عَلِيٍّ الرَّحْمَنُ خَلِيلٌ وَرَافِدِ ابْنِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نَجِيم سر آمد سخاوت و اوستا و بود و بسیار است و تقوا راسته و علم عوض از غمته غایت</p>
<p>خَوْدِي بالضم مرد بسیار خیر خَوْدِي گران بار رفتن</p>	<p>و تمامی اقسام آن در پنج و اگر هر کرده و دانان باز و هر استخراج نمود بعد از آن خفیف سبکی دیگر سبکی بخت زائد</p>
<p>خَوَان بضم نه فتح آن و تشدید و اوست و اوست خَاوِي اجای خالی الزیبات و اشجار</p>	<p>کرده و چون بدین علم که معظمانه و الله شرفا معظمانه این علم را تعینا باسم گفته اند و از کلام اوست لا یعلم الا ان</p>
<p>خَيْعُور استی پر یک حال نه غنا و شرب و اوست آن رَجُل خَيْرِي الفتح مرد بسیار خیر خیری با کسر نشاء</p>	<p>خطا سعادتی بجای غیره و اکثر اوقات این سبکی شعر و اذا انقهرت الی الله فاعلم تجد به ذخیره که انکسار الاعمال و اوصاف فضل و بزرگی او زائد است</p>
<p>خَيْسَر زبان کار خَطَف سرعت در رفتار</p>	<p>که درین مختصر گنجایش پذیرد و در سال صدر متولد شد و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد و در کبره گوید</p>
<p>خَيْمَة نام آبی مرتعی تخیم را خیمه مرد و دانند يَا بَابُ الدَّلَالِ وَ مَا جَعَلَ هَا مِنْ حَقِّ</p>	<p>سبب موت و آنست که خواست نادر خضاب طاعتی از آنکه تا کبرس بدان در سبب خود خطا کند و گاهی غمزان</p>
<p>كَيْل بضم اول و کسر ثانی بازوی است مانند وَقِيلَ لَكَ نَهْ وَ اَزْنَتْ اَبُو الاسود کئی و کسر و اوست</p>	<p>نشو و درین فکر و سجده و آید و بقوتی صدمه خود و دواز مضغعات اوست کتاب العین و لغت و کتاب العرو و کتاب الشواهد و کتاب فی العوالم و جراتان أَصْلُهُ حَسَنٌ كَمُجْتَمِعٍ بالکسر یعنی با شام بطرز</p>

<p>دکلا مصی رخشان دکن مقصودت لادن دو دال مصی و دال مصی بطلب دفعه بالغه سر شکستن تا انگه باغ رسد دما مة رشت روی و زشت روشن دصیکه بالضم یک علیج و مانند آن دشمة کوتاه بالاد و تاجه شل سیتی نیل المذکر و الموث دفعه خجاج شدن دفعه محرکه شد دجاریه دودری دختر کوتاه بالا دودری تسمیه انگه حاجت آمد و شد کند دودمس ماری که بر سر چوید بسوزد دو اسیر شتر بزرگ میل سطر دوامة بنهم وال و تشدید و او چرخه بزرگ و الفلک بدان بازی کنند دیمه الکسر بان پیوسته فی رعد برق دکلیه بزرگ کردن لقمه بل شدن دهد فة بریدن گوشت دهد شتر ریزه دیک ساء بفتح وال و کاف و کسر هر دو کاف بزرگ از گوشت پستان و یک ساء اول فتح با و کاف کاش دیماس گلخن دام زدن عجان چرخ نو بات لذال و ما بعد ها اصل الحرف دانة بجز کرگ شدن و رخت و دوا دوالة بالضم کرگ و دما معرفه مجموعه عمل العرف ذ او الفتح زدن ستر و شتر مردن ترو دسرب گفت مرد پاک بزرگ بزرگ نام سازد</p>	<p>دشس الکسر و کبیر ترین و شباب خرا دجاج و کبیر لیان و حاجتیکه دخسان مرد کم کم گران فرود می افتد دجدح جانور سیت و بزرگ کور دکان عرب دخول بالغه نام جائے دخلاء و فقه نیت و نهیب دذن محرکه بازی و لهو و دکید و داکو صاعدا دسربوت محرکه سوره رام دسرخایه مرد سلب کوتاه بالا دسردم ناکه کلان سال دسراج کشاد و ام مانی بوکرمان مرغیت داسرام نام شخصه دکوب دسری ساره روشن دسرع زره و نوت ست و پیران زان آن کر دسفقان بالضم جاسور و لال فاستقان دسبغة دش زبال زبان ضم الدیاطی و غیره دکبوب واکو فته و مرغیت داعرة خرابی که گش نه پذیرد دعنة الکسر ستر و خانه دقار قطار داده و نیا و ناری الغیت و زان دققی کبیر ترین و ففتح الغامع شدا القام الغفر دانه تیر و نجیب دکتری مرغ زرنیکو بسیار گیاه دلمعاط الکسر الدال و اللام و بنجمه هر چند دلائل توانا و درین دکر مقصود</p>
--	---

<p>دخشن با تهر از رونه از مرد و دختر دخشن محروک است گول شدن رخوت که گول دخشن رخوت لغت است از ان دخوت بالفصح و الکسر از استادن از بدی و از استیلا از ان لازم متعدد دخول خرامیدن دخولیت زیست خوش دکوب بالفصح پختنی کوکب شایه طین کوکب را د کوکت و پاسیده دکود استادن آب و باد و آرام گرفتن مردم دکون سیل کردن بخیزی و آمدن کافه شده دکود دکل دکل دکل در دستم خاکستر بسیار بسیار بار یک زنده دانه بالکسر شده دکوس پوشیده و داشتن خبر دکم اصلاح کردن چیز دکمه بفرستن باره پوشیده و نام جمع دکوع با فتح یک فوجی و ذراخ نهادن سرکابی از یک بزرگام زون جنگا باشد باز و یک باشد بزم دکوع گفت بسیار خوش دکهدن بالفصح دال و تثلیث دال و دال اجم دکین غالب شدن دتون شده دکین سیراب برکامونث و زیر زبانی خوش دکینه ازاع و ما بعد هامل حرف دکایلی بفتح الباء و کسر با کومه الا دکاجل کما بطر و ضعیف و ضعیف</p>	<p>دکسر صرح بالزیت کوکب پخته نهروار دکود نام کوکب دکفری این گردن پس گوش شتر و فکای نوی دککاء بالفصح آفتاب دکق بضم قین نیز زبان و قق کسر و کدک دکایک بالکسر عای انتهای سیل وادی دکوب بالفصح دلو و آب دکود بالفصح باز داشتن و جاعت ناقه از دست داده باب الراء و ما بعد هامل حرف دکم بضم اول و کسر ثانی علقه و بر دکینی بالکسر منظر دکینی گو سینه نو زاده دکینی بالکسر جاعت کثیر بیون جمع دکحل شتر تمام غلقت دکضل شکر که دیوار گرد شهر دکعب کرط اول چهارم و نه میشت دکعب کمان آنکه دندان رباعیه می افتاده دکعبا حاجت از جاع جمع دکخصا عذری تب دکحق دکحل گفت بزرگاله داده دکع بالفصح باز داشتن از چیز دکعنه آفتاب و گل دکینه ناقه لا غرانه فیتن دکدیدی بالکسر رسان وزن از نه و کشت</p>
---	--

سَنَبْتَه تباروه از روزگار
سَنَبَسْتَه سخن بزودی گفتن

سَنَاحِلَاط ریحان

سَاخَصیدی که از جانب چپ صیاد بجان
راست او رو فتح کج جمع و بارش خدا آن عباد

از ساخ فال نیک گیر و از این فال به
سینا کسب ترین و تشدید لون نام بنایک خورن

را برای همان بن امر را القیس بنا کرده

سَسُو طای کوسه

رجل سَنایا مرد شریف صاحب مرتبه

سَوَد دهر شدن سَوَد و مثله من اضر

سَوَدی بالضم و القصر نام جابے

سَوَار بالضم دل

سَوُخ بالفتح آسان بگنودن بر درن آب و مانند
آن و فرود شدن آن لازم متعدد

سَوَاف بالضم و الفتح جاری سوره میا شادان

سَوُوق بالضم طمیت واحد و جمع مذکر و مؤنث

در و س یکسان است

سَهَر کثیر نام مرد

سَاثَف ثمره گرستان شله بنان و بیخ

سَهْیَافان مرد و راز بالا بار یکسان شفا و شفا

سَسَال بالفتح نام جانی در حجاز و لونی از و خاوری

سَبَب هجج باد و خنث

بَاب الشَّيْن و ما بعد هاء الموحدة

نَشَبَاب بالکسر مرد دست بردار آن از و خاوری

سَبَب کسل و دفع دوم سیر شدن بن جمع

نَشَبِل بالکسر شنبیج

نَشَبَر مکرر که قلعه است در دیار کبر

نَشَبَاغ و رستان فال المبر و مجموع ششوه و جمع

النشابة هشته

نَشَب بالفتح نکات زمین

نَشَب زنده و حریف

نَشَب بالضم کوسین یک از شیر باز ایست

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

نَشَب بالکسر کوسین است از شیر با را

ضوی لا غرض من فتح
 قسمه ضیعی بالکسر و ان جور باشد
 اصله ضیعی بالضم من ضاوی الحکم قضیه ای جاری
 فی حقه نقص
 ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب
 و زمین و حرف و صناعت
 ضیون بالفتح گریه و ضیاع و جمع
 باب الطاء و ما بعد هامن الحروف
 ط ب بالکسر عادت و غیر
 ط ب بالفتح بر چیزی یحیی زدن مانند طبع بخوان
 ط ب بفتح الطاء و الراء و بکسر سها براه آید
 ط ب و بالضم و بالحاء و الخاء باریک و باریک
 ط ب بفتح جفراوه
 ط ب بالکسر خیمه از ادیم
 ط ب بفتح تیاغ اخن
 ط ب صاح نام مردی و مرد عالی نسب
 ط ب سباع بالکسر تاریکی و باریک
 ط ب بالکسر بر سطر
 ط ب صوب تازه
 ط ب تان با هم تیر زدن و در حرب
 ط ب عوت ب
 ط ب بالان ضعیف ملل کتب جمع
 ط ب و چشم داشتن
 ط ب سر که کردن دانه
 ط ب بکسر تین اسپ ماده بختن ط ب بالکسر

و ط ب بالضم شدة الراء کذا
 ط ب بفتح هلاک جمع طبع است بر غیر نیاس
 ط ب بالضم و ان
 ابو محسن طاهر بن احمد بن
 بابشاذ نحوی اصل بکس از دلم است و ط ب
 نحو سر امضا مصر بود و در اول حال تقرب سلطان و
 اداری کا فی از خزانه مضر عین داشت بعد فطیان
 علامه ترک و عقیقه معینه نموده توکل برگزیده باستان
 اغاضت علوم برداشت و سوم حب سال جهان بود
 و شصت و نه فوت کرد و در هر دو قرائه کبری مرفون
 گردید معنفات معینه دار و از انست شرح جمل ط ب
 و شرح کتاب اصول ابن سراج و خیران
 سبی ط ب بده که از غر و نقض عهد بود
 ط ب کعبه قال ب
 ط ب بکسر آب و بیک ایما و خزان ط ب مثله
 باب الطاء و ما بعد هامن الحروف
 ط ب طوف شمشیر و جای ضرب آن اصالة ط ب
 ط ب جان نوزست مانند گریه لغایت بدو ط ب
 مود و مثله ط ب کلفت جمع ط ب بالکسر القدر کذا
 ط ب بالفتح و بکسر فتن و کوچ کردن من منع
 ط ب کوچ کننده
 ط ب بده بود و زنان و زن که و در شب
 ط ب بالضم سایه پوش زاول ابر که سایه آنگاه
 او که سواد النعمین سنقیا
 دغلی بصری از کابریا بعین بوده و در شرف

کتاب

از کلام و در ط

صحبت خراب عمرو و خراب علی رضی الله عنهما در یافته
 و با علی گرم دل و وجه در و آفته صیقین حاضر بود و کمال
 دانش و عقل و گویاست و فضل آراسته و علم غنی و خیرات
 اوست که با حجاب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد
 و گویند بکلمه یاد برین آیه که و الی عراقتین بود و شخصی او را
 بچین گفته است ای صاحب الله الامیر توفی با ابانا و بکن نون و
 گویند آنچه از جناب ابی الموئنین علی اخذ کرد و آن را گاهی کسی
 طلب میکرد تا اینکه یابوس ابید نظر بمعمر مردمان او را وضع
 سخن کایف داد و او قبول نکرد و تا وقتیکه در قاضی نشینند
 که میخواهند از آن بدر می کنند المشکین و رسول با کمال سیرت
 و الی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
 حالا بامر کفری نمودی کار بد میشوم و الا با تو بجهت وضع کرد
 بعد از آن حدود و گنجینه که از جناب علی اخذ کرد و بود و
 بعد از آن ابو الاسود غنیه و عمو بن الاقرن یکی از عجم
 عدوانی و عطا شد با او الحارث هر دو پسران ابو الاسود
 بعد از آن عبدالعزیز بن عیسی بن عمار اشقی
 و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن خلیل بن احمد راهب
 بعد از آن سیبویه و کاسی و بعد از آن طبقه بنت خیات
 بدو قسم انقسام یافته مصر بر کوفه بعد از سیبویه و کاسی ابو
 اخفش او را بعد از آن صلح بن اسحق جری و کبر بن ثمان
 زاری بعد از آن سیر بعد از آن ابو اسحق جراح و صحب بن اسحق
 و ابن درستویه و کبر بن بعد از آن ابو علی ناری و کاسی
 و علی بن عیسی رانی بعد از آن بنی بنی بعد از آن شیخ علقم
 جرجانی بعد از آن محشر بن بعد از آن ابن حاجب بعد از آن
 ابن مالک بعد از آن ابن شمام بن مالک فی طبقات النخاع

در بهشت یگانه عصر و بخت و روز و شب و فصل و فصل و فصل
 بالماں من شانت داره انما است کافیه و خوشا نید
 و نضریت و شرح هر دو و اصول الفقه و جوان از
 سال با لغد و هفتاد و تولد شد در کشفان شهرت
 که یک انوشا قات مصر و برزخ نشین تا نزد هم سوال
 شسته و سده و هشتاد و شش فوت کرد و در اسکندریه بطبع
 ابی البحر بن بون گردید
 عشقون بالغم موی دراز زینج برشته
 رجل عشقون مکرر دست و فرومایه
 عشق کفک و نشان خفه
 عشق و آتش برین نازند
 عجب است و سوره بزرگ از شران
 عشق و زان لاغر عیان جمع علی غیر قیاس لا انما
 افضل الکریم علی فعال لکنه نوره علی سماں و العرب
 قدیمی الشی علی الفقه
 عجبایه بالغم بی دست اسب از اندرون
 عجب ساء عشق بزرگ و تاریکی نه و اوجین
 انفا و من سیویه و غیره
 عدا ان زان و اول چینه
 عدا اسم بالفتح و التثنیه یک
 عذ و کد عشق کلان قوی و سیه
 عین یوط آنکه نزدیک جماع حدث کند
 عسکد نوعی از از که مدد و کمزد
 عکرتن بالتحریک و ضم التا و وضعها گیاه است
 که بدان پوست پیرامند
 عس و جوان بالضم و فتح کج شده و شامها برید و ان
 عرس بالضم طعام عروس
 عرض بالفتح کج یا مدینه رفتن يقال عرضا بل
 اذا فی العروض و بی کتبه و المدینه و ما حو لها
 عرضته بالضم مهت و پیش نهاد
 عارض ابر بر آگند و در افق
 مشیه عرضنی رضایک بدان ارشاد که بگوید
 عوزت سخت درشت
 عسوان استخوانیک گوشت آن خورد و پاشند
 عسرة جوب چنبره و لو
 عسرت صد قسمتین سخت و درشت
 عذل مردی سلاح او بل مشابه که جمع
 عذو کتبه گری از مردم و الاصل عذو بالکسر
 عذو هول شتر بچه اگداشته
 عزمی متواتر و حرکات بالان معنی عزم است
 عس طوس نام پیر خسته
 عسک شایخ نرم و سبیل و نعلن شایخ جمع
 عاشورا روز دهم محرم عاشورا شده
 عشور زمین درشت و برشته قوی
 عشوزن شتر ضعیف قوی
 عشو اعزنی که شبکم بیند
 عصواد بالکسر و الضم سخت آشوار و صاحب
 عاصد شتر یکبار و بی اندک بگوید و پاشند
 عضر قوط چلباسه
 عصاض بالفتح چینه که گردیده شود و قوط

عَضَّة و تشیت غار دار

عَضَاة بالکسر کرب

أَسَدٌ عَفْرِتٌ فِی شَیْرِ سَبْطِ اُفْلَکَت

عَفْرِتَه مومے گردن غورس

رَجُلٌ عَفْرِیت مر دهمیت عَفْرِیة و عَفْرِیة

و عَفْرِیة مثله

عَفْرِین بالکسر و قیصر سیم

عَفْرِین مشد و قیصر الکرکس و قیصر الفان مثله

عَفْرِذَان بالتحریک و تشدید راس

همه نام تخلف در بصره

عَفْرِج احمق فرجه

عَفْرِج کسوت نابود شوند عَفْرِج کسوت جمع

عَفْرِیَان اضمحلت و مضمحلت عَفْرِیَان تشدید

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَفْرِیَان کسوت مادم

عَلَنَدی مطیر از بهر جنب

عَلَوْد مته بزرگ و دراز

عَلَوْد در و شکو و جنون

أَبُو أَحْسَن عَلِی بْنُ مَیْمُونِ بْنِ عِیْسَى بْنِ الْحِجَلِ

اصالت از تهرن آملی است در علم کلام و عربیت و تفسیر

قرآن از علمای مشاهیر بود و ادب از ابن و درید و

ابن بکر سران گرفته و از او پنج چهری و غیره در سال

دو صد و هشتاد و شش متولد شد و در بغداد و لبنان کشته

یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار

أَبُو أَحْسَن عَلِی بْنُ اِبْرَاهِیمَ حَوْفِی

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و فیصل و ادب

مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی و هشت

أَبُو أَحْسَن عَلِی بْنُ سَلِیْمَانَ مَعْرُوفٌ

باختش اصغی از اصحاب مبر بود و گداز

در نحو و بحر می نداشت و تصنیف در آن نگذاشت در شصت

سال سه صد و پانزده و یک ناگهانی فوت کرد و در بغداد

اشفق اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد الجبار است و نحو

و لغت او صد و وقت و امام زمان بود سیوی و ابو عبد

از وی روایت دارند قال ابن فحکان و لم اظفر له فی

أَبُو أَحْسَن عَلِی بْنُ حَمْسَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

بن عثمان بن فید و زمعرف بکشی

نحوی کوفی یکی از نوادگان سعید است و در نحو و لغت

اکبار را نمک و قرات از سطره بن حبیب زیات و لغت از ابن

عبدین و غیره او اف کرده و ادیب امین بن ابراهیم

بود و از نجاست که چون باسیوی در تونی است

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

ابو عبد بن عمر تقی کو

استقامت و بی‌بیهوشی و معاشرت و بین‌العلماء و دین‌داران
عجب کمالات بی‌شمار داشت گویند الوالد و دختر و پسر
ناعل و مفعول و باب و تحجب هم در توفیق دیگران نحو وضع
نکرده و عیسی بن عمر ابواب و دیگران افزوده و رسائل
یکصد و چهل و نه نوشته کرد و او رحمه الله مولی خاندان
ولید بود و چون در تصنیف نزول کرده منسوب شود
اینان شده و تصنیف باب یکا که در کتب جزا کمال جامع
و دیگران بنامند

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

غزل سید سکھن عیال

عمون الله ويداو عتبا انز بد دار فرمين بالاسر
جمع عمون بالضم مثله

عبدان بالکسہ المین آماج

باب التخيير فيما بعدهما من الحكم

عشاء آب آور دانه برگ و خاشاک و مخزان

عَدَدِ مَحْرُکَةِ جَاۤیِ دَنَشْتِ سَنَگِ نَاکِ

عَدُوِّ دُنْيَا سَرِیج

عادیہ ابراہیمادوغواتی الجمع

غَدَّ حَمْرًا مَانِكًا. فَمَا دَكَّرُوا

غُرُوبِ سَفِیْشِیْنِ غَرِیْبِ غُرْمَتِ مُوْنَتِ

غزوات و فتح مرعیت مدید مرستیوں

فيه المذلة والموت

عَرْضِ الْفَرْقِ بِنْدِ سِرِّ مُنَدَبِ

عزیزتی نوعی از مرغان آبی در از گردن و جوان میلو

نارال اندام و در آن لغات است علوق لرزور و عرو
کس فطرت و غایت کف زل بر دغ که دست کف کس غم

[illegible]

رجل عَصَدَه مَرِيضًا خَشَمَ عَصَدَه وَغَضَبَ

و غنیمت باد که آنکه عضو الفتح وزیر اقتصاد

عطر است به پوشیدن نامی مجسم او پوشیده است
آنرا از دست و پایش

عظما العرش

عَلِيّ بن حيدر

جلسہ سیرت اربعی آخرت

مجلس شمع لرون معلوم غلامه شمع لرون
مجلس شمع لرون معلوم غلامه شمع لرون

رحیل و عتیکه در مرد بگمان

عنوانها و فصحی و سبزه را در دسترس دارد

امشب با غنید او جوان خوش عیش و عیان

مستدوم و مستعد
اغذواكم اغذواكم

ابو القاسم کان گفت مردے

يَا أَيُّهَا النَّفَّاثُونَ مَا بَعْدَ هَٰذَا مِنْ مِثْرٍ

[illegible]

فصل در بیان احوال و عادات
و احوال و عادات

فوجا رسال مختارہ کے

© 2004 Blackwell Publishing Ltd *Journal of Internal Medicine* 255: 105–112

قَفْلٌ بفتح و ال و فتح آن به دل و لبیم
 قَعُودٌ بالفتح شکر کیه بجهت سواری راعی باشد
 قَعُوکَالی بالفتح نوعی از رفتار و پنهان باشد که یکی
 مقدم بر اندر بر پای دیگر در رفتار و رفتار نرم است
 قَفَاحٌ بزرگ اندام قفاحی مثل
 قَفَنٌ چیزی که دو دوازده صاع وسعت دارد و
 و در زمین مقدار است معین و آن یک حد و
 چهل و چهار گز باشد و مذکور است در جریب
 قَفْیَةٌ تصغیر نام زنی
 قَا قُلّی بضم قاف و تشدید لام گیسو بلند که
 قَلْبٌ و آنرا موده کار
 قَلْعٌ که برهن نام شخص
 قَلْقَلَةٌ حرکت دادن چیزی را قَلْقَالٌ بالکسر
 و فتح کذا
 قَلَمَسٌ مرد بیای و در بای پر آب
 قَلَامَةٌ چیده ناخن
 قَلَمٌ خوب خرد و خوب که طفلان بدان بازی
 کنند و بغدادی غول خوب نامند
 قَلَمٌ بالفتح گندم
 قَلَدٌ و قَلَسٌ
 قَلَمٌ کتاب دان
 قَلَمٌ لاقن و سزاوار
 قَلْبَةٌ نوعی از کتان قَلْبٌ مثل
 قَلْبٌ و بل بزرگ راز شتران
 قَلَسٌ قی گنده پیر کلان سال قَلَسٌ نیز باشد

رَجُلٌ قَصْعَرٌ مرد کوتا که در
 قِطْعَرٌ دوائی است مقوی معده
 قَنْطَرٌ اعم جام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم
 ترک از نسل او است
 قَنْعَاسٌ بالکسر شکر کلان جبه
 قَنْعَانٌ بالضم گواه عادل
 قَنْفَحٌ بزرگ اندام
 قَنْوٌ بالکسر خوشه خرمای قَنْوَانٌ بالضم جرج
 قَنْبَةٌ بالکسر سر یا به اصله قَنْبَةٌ
 قَنْبَةٌ کیسه تیره آوند شراب از انگبین
 قَوْکَاوٌ داو
 قَاسٌ که خرد که از کوه کلان جدا باشد
 قَوْصَرٌ ای آوند است برای تر
 قَوْ بالفتح مکان خالی
 قَهْقَبٌ سپید سیاه و سپید سیاه شدن
 قَهْوَاکَ یکسانیکه شام و کهنه باشد
 قَهْقَبٌ نر
 قَهْقَارٌ سنگ سخت
 قَهْمَقَرٌ سیاهی رستن
 قَهْمٌ بالفتح تنده تیره مونت
 قَهْمٌ نام گیاه
 قَهْمٌ الکاف و ما بعد هاء من رجب
 قَهْمٌ بالکسر اولین فرزند واحد و جمع
 مذکور مونت در وی کیاست
 قَهْمٌ پیش کف است

کا شہ غالب در کثرت
 کثیری در ایت معروف کثیر بالمثل
 کا ذی دروغ گفتن من ضرب
 کرمش گفتن شکستہ سوز
 کرمی بالحرک یکہ نزدیکی کرنا بر مثل
 کروس کفلس بزرگ سرو تفرم الواد و نام
 کراس غلام جای بر بام
 کسوتہ بالضم و الکسر و بشتیہ نے
 کشتاح داغ پہاوی شتر
 کاشم و شمن دوست نما
 کعبت مضغرا ہزار دستان
 کما بالفتح ہاروغ بکاف عذف تا کی این بات
 کمر بند در سوزہ
 کنتال بالضم و الکسر کوتاہ
 کندی کوتاہ بالادریخت و گہ خرد درشت
 کندا در شلہ
 کنازاتہ آگندہ گوشت
 کنبیل نوعی از درختان بزرگ تنہ و غیر الباقی
 کنبود بالان پیوستہ را بر بار ای بزرگ
 کنبورہ کمی و موکلان جنبہ آگندہ گوشت
 کوائل کفر جل کوتاہ درشت
 کوخ بالضم کاذب انے
 کوکی انام جائے
 کسف لھام بالفتح شمشیر کند
 کنی و ترسیدن و بدل شدن

فلاں کبھی العیبی و یون یعنی او تنہا و ست
 کی کہ بالفتح جفیدہ و قیل اصلہا ایکیت
 کیچہ یک من و ہفت شمن من
 کابل اللام و ما بعد ہا من الحروف
 لین کلف نشت خام کنبتہ کی
 لیون بالفتح ناقہ شیر دار
 کشتہ بن دندان اصلہا لثنی و الہام بدل لسان
 الخ بالفتح و کج محکہ باہم کو فتنہ شمن چشم از غلہ چشم
 کشتہ بالضم آگندہ اور لغت کشتہ
 کعبی چستان لغتہ از مثلہ
 کعبتہ خطا کردن در کلام
 کفوح آئندہ و شندی لغتہ بالفتح و الکسر مثلہ
 کلفیہ آہک لکاک و ہر آہک بظاہر حرکت
 لکونہ در اندن بہ سخن
 لومہ بالضم اول فرج دوم بسیار گوش کنندہ
 لوی جائے القطار رگہ تودہ
 لاوا عشت و سختی
 لھم کسر و بسیار خوار ہم گفت مثلہ
 لھام کام
 لیطہ بالکسر پورے نے
 باب الیم و ما بعد ہا من الحروف
 ما حج نام جائے
 مشرکہ بالکسر کینیہ و معنی مشر جمع
 مامریہ بثلث راحت و حاجتہ شریعت

کامسده جا به شیرینا
 ماکمه بافتح و قدس لکان گشتیکه بالاس
 سرب بصری بشت تا کم شله
 کمالش بشم لام بیغام فرستادان آگه منله
 مایوی الکل بالکسر الواد جای بازداشتن
 ابوبکر مبارک ابن ابوطالب معروف
 بابت دهنان نخوس واسطه
 در علم خود قرآن بهره وانی داشت بخوانن فضا بآبوالبرکات
 انذکرده و بیت ششم شعبان سال ششصد و دوازده
 فوت کرد و در بغداد
 مخطبه چهارزار و شصت طایفه
 متهاج بالکسر زن نیکو روی
 صخره طعام ناگوار
 متهم بنده عشق
 مشکله بضم نای مشکله نودع انفقوت
 منی از دهان ادا صق فود و شراب و اندکان
 محکمه سزاوار
 مجذرحای شتر کشتن
 محم و محم کشته شدن جامه
 محبده سیاه و ان
 محسبه بنداشتن و شمردن
 محفدا الفتح نام دهی و کسفر نامی ان شتر کشتن
 ابوعلی محمد بن مستنیر بن احمد نحوی لغوی
 بصری معروف و لقبش باب در علم لغت
 از ایزد عصر بود ادب از سیبویه و جماعت کثیر از حاکم کبیر

کتاب
 خط
 خط
 خط

کتاب

کتاب

انذکرده و تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الخط
 و کتاب القوافی و کتاب العسل فی النحو و کتاب غریب الحیث
 و نیز آن در سال و صد و شصت فوت کرد و احسن قوله
 شمع ان گشت است بمعنی ناکه و نیک بمعنی برکات
 قلعه و ان غیبت عن بقیری و بالعین شتر کشتن
 و نقد و باطل و نقد لا یجوز ان النظر و چونکه راجع الیه
 در خدمت سیبویه گاه قبل از دیگران کلامه حاضر شده
 و از سیبویه گفت ما انست الا قطرب و ان جالولیت
 که نام روز دوازدهم می کند و اسراحت نمی نماید
 قطرب کرد
 ابو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف
 بابن الاعرابی لغوی
 و لغت حفظ وقت بود اب انرا هم بمعنی و کسائی
 انذکرده و از او ان اسکنت و غیره در سال و صد و
 یک فوت کرد و در شمرج ای تصانیف بسیار دارد
 از انست کتاب انوار و کتاب تاریخ العیال و جز آن
 ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الله کبیر معروف
 بمحمد نحوی لغوی در نحو و لغت از ایزد اعلام
 بوده ادب از زانی و الواحتم سجتانی انذکرده و تصانیف
 بسیار دارد از انست کتاب الکامل و کتاب لروضه
 و نیز آن در سال و صد و شصت فوت کرد و احسن قوله
 بیت ششم و شصت سال و صد و شصت فوت کرد
 در بغداد و در باب کوفه فوت کرد
 ابوبکر محمد بن حسن بن ادریس بن لغوی
 شخصی در علم لغت و ادب و شعر نام وقت بوده

مُتَرَكِّدٌ بِالضَّمِّ إِسْمٌ وَبَارَانٌ	مُتَلَقٌّ مَرْوَارٌ
مُتَرَفِّقٌ لِقَبْ بَارِشَاءُ بَيْنَ كَعْرِ بِنِ مَاسَرِ	مُتَدَقٌّ بِنَتَيْنِ كَوَيْدَقٌ وَبَدَقَةٌ مَثَلَةٌ
مُسْتَحَبٌّ اسْمٌ بِيَزِيدُ	مَكَامِجٌ اشْكَاهُ مَجْمَعٌ مَوْجٌ سَبْخٌ بِخِيَارِ فَوْضَلِ
مُتَابٌ مُسْتَحْلَانٌ جَوَانٌ وَارِثٌ مُسْتَحْلَانٌ	مَجْمَعٌ بِرُفْعَةٍ عَلِيٍّ وَاحِدٌ بِالْعِيَاثِ
مُسْعَطٌ وَارِثٌ دَانٌ	مَدْلَهْنٌ شَيْئُهُ رَوْغْنٌ
أَرْضٌ مُسْلُو مَاعِزِينَ بَسِيْرٌ كَمُزْنِ	مِرْكَبٌ جَايٌ بَارِزٌ دَانَتْ شَتْرَانٌ
عَصَاةٌ سَتٌ	مَرْجِعٌ كَمُجْمَعٍ بَارِشْتَنِ بَارِزٌ كَرْدَانِ لَزِمٌ تَعْدٌ
مَشْعُورٌ عَدُوْنَتُهُ شَعُورٌ كَذَلِكِ	مَرْجَعٌ كَذَلِكِ مِنْ حَرْبٍ
مَشْتَرِقَةٌ أَتَابُكَاهُ مَشْتَرِقٌ وَشَرِيقٌ بِالْكَسْرِ	مَرْحَبًا أَمَّ جَابُكُ
فِي سَهْلٍ كَذَلِكِ	مَرْطَلٌ مَرَضٌ ضَعِيفٌ سَتٌ
مَشْتَقَرٌ بِالْكَسْرِ بَشَرٌ وَنَدَانٌ مَشَاوِرُ مَجْمَعٌ	مَرْغَبِيٌّ مَوِيٌّ رِيْزُهُ كَسْبِيْنٌ وَجَزَانٌ كَرِيْزٌ
مَشْبُورٌ حَاوِيٌّ بِالْمَدِّ وَالْقَصْرِ جَاوِيٌّ رُؤْمِدَانٌ كَرِيْزٌ	مَوِيٌّ دَرَاوَزٌ بِشَرِّهِ مَرْدٌ أَمْرٌ شَدِيدٌ خَفِيفٌ وَشَقْلٌ أَوْتَلٌ
مَشْبُوعٌ أَعْيَرٌ وَبَعِيْرٌ جَامِعٌ شَيْخٌ	أَزْدَانٌ دُرُتٌ شَفَقَتْ
مُضْطَكٌّ عِلٌّ عِلَّكَ رُومِيٌّ وَشَيْخٌ نَفْعٌ	مِرْعَا بَكِيْنٌ نَامٌ جَابُكُ دَرْبَصَرَةٌ
مُضْطَكَّةٌ أَيْضًا بِدَانٍ نَكْرًا كَسْبٌ	مِرْقَفٌ أَرْخٌ
أَرْضٌ مُضْطَبَّةٌ زَيْنٌ أَوْ سَمَانَاكٌ	رَجُلٌ مِرْقَدِيٌّ أَمْرٌ دَرَامُورٌ غُورٌ وَتَحْمِيلٌ كَسْبٌ
مُضْطَوِّقَةٌ كَارِيٌّ كَرِزَانٌ تَرْسِيْدَةٌ شُودُ	مِرْمَرٌ كَسْبٌ لَغْزَانٌ وَتَابَانٌ بَخْمِيٌّ وَبَلَا
مُطَبَّرٌ أَوْ بَعِيْرٌ مَعَ فِتْحِ الطَّاءِ خَرَّاسِبَانٌ وَ	مِرْمَرٌ بَيْنَ مِرْمَرٍ طَائِيٌّ شَفَقَتْ لَوْ كَرِزٌ
دَسْتُ أَعْدَاوَانِ زَيْنٌ مُطَبَّلًا وَشَدْلِيٌّ أَعْمَرُ كَرِيْنٌ	عَرَبِيٌّ أَزْدٌ خُاعٌ أَوْتٌ
مُرْعَبِيٌّ تَوَانٌ مَعْرُوكٌ كَذَلِكِ مِنْ ضَرْبٍ وَبَعِيْرٌ	أَضْرَاعٌ بِالْكَسْرِ جِدَالٌ
مُرْعَزِيٌّ أَزْدَانٌ سَبِيْعِيٌّ عَزِيٌّ مَعْمُوْنٌ وَالْعَفْ	مُرْقِيٌّ عَصْفٌ وَاسِبٌ دَرْمِيٌّ دَرْدَةٌ وَكَلْبٌ لَزِمٌ
لَا حَاقٌ بِدَرْمٍ لَّا لَامَانِيَّتٌ	مُرْكَلَةٌ لَكْرِيْنٌ جَابُكُ
مُرْعَلُوقٌ أَيْضًا بِدَانٍ خِيْرَةٌ أَوْ بَرْدَةٌ وَكَلْبٌ كَسْبٌ	مُرْتَبِطٌ بِضَمِّ تَرْسٍ شَبِيْرٌ
مُرْعُوْدٌ لَعْنَةٌ فِي الْمَغْفُورِ أَلَانٌ مَجْمَعٌ بَانَدٌ سَتٌ	مُرْتَبِطٌ أَوْ سَتٌ أَرْتَبَابٌ نَوْشٌ مَرْدٌ
سَبِيْرٌ كَرِزْدَنْتٌ رَشْتُ بَلِيٍّ مَعْمُوْدٌ أَلَا كَلْبٌ	مُرْمُوْسٌ نَامٌ فَرَايَا بِالْكَسْرِ مَثَلَةٌ

بِالضَّمِّ

مَقْرُود نَسَب از ساروغ	رَجُل مُنْدَبِي امر دسبک در حاجت
مِقْدَل شلته لمیر دوک	مُنْشِيک و تان جای
مَغْلُوق اَخْب جان در بند کند	مُنْاضِلَة تیر اندازی کردن با هم
مُغْنَطِيس سنگ آهن مغناطیس مثل	مُثَنَة بالضم قوت و توان
مُفَرَّق تاسیس	مُتَوْن بالفتح مرگ
مُفْضَاة جامی کافاب زسد	مُشْمَل جاس ایش خور
مُقْتَرَة گورستان مقبرة لکنند کندک	مُکُور نام مردی
مُقْلَع گواه عادل	مُوسِي الحَدِيد استره
مِقُودَة آنچه بدان کشند از سن و مهار جزا	مُوطِب بالفتح نام جاس
مِقُود مثله	مَال مرد بیارال الت مؤنث الاصل مؤنث
مَكْبَر کمان سال شدن کنایه	مُؤَمَّسَة زن بدکاره
مَكْنَزَة برای خود خاخن چرخ کزبت	مُؤَاهَفَت کردن در کارش در دنیا و عاقبت
مُكْحَلَة سده دان	مُهْرِيَة شتران منسوب به مِهْره بن جیدان مهری مثل
رَجُل مَكُورِي مرد ناکس	مُهَلْک تثنیث لام نیت شدن مملکت مثل
أبو محمد ملی ابن علی طالب بن	مُارِخ آنکه چون آب کم شود بجا افتد و لور از دست پر کند
حَمُوش مَهْمَرِي در علم قرآن و عربیت	مُیْر حه کردن
سجری نام داشت در محرم سال چهارم هجرت	مُیْسَان خراسیدن
وسه فوت کرد و قرطبه	مُیَاوَمَة روز روزه و دادن چیزی را و اقامت
مُلْحَاح بلکه لازم ثابت	بَابِلْتُون و ما بعد هامل الحروف
مَمْلَكَة عَان لمیر و تراز بند نفس	نَات بالفتح نالیدن من خراب
مَنْبِج نام جاس	نُوی بالضم نویدگر و اگر خبرگاه کاوند تاسین
مَنْحَبْت نلّاخن بزرگ	نُوی کند ی مثل
مَنْحَبْتین دولا ب مَحْمُود مثل	نُکْس سخن بزد و بی گشتن
مَنْحَل پرورین	نُیْقَة کسب یافتن و گره فوخته آگور
مَنْحُود سوراخ بینی سحر کجایین مثل	نُت بالفتح برانگه و فاش کردن خبر

مَنْحَبْتین نلّاخن بزرگ

ناجله دمان سپین همه نواحد جمع و آن در بیت
ساکنی ناسی ساکنی برآید
نخجی ابراب ریخته نخجی جمع
نخجی آهسته آب بنی و دماغ
کلب نخجی ترش سرگ بسیار غارش و جرو
نخجی ای سرخ
نخجیل صغیر نام جایی در شام
نخجی بفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند
بعد از زدن
نخجی رستن سوز بر آگنده
نخجی رقیف است و نخجی نشانه
ابو الحسن نخجی بن شمس بن نخجی
در علم خود حدیث و معرفت ایام عرب و دستگاه
وافی و در اکثر فنون تجری کافی داشت و بسیار غلیل
بن احمد فکرده و در اکثر فنون قصاصت مفیده زن حامله
دارد و در سلخ ذی حجه سال و صد و چهار فوت کرد و مرد
نخجی الکسیر و لاغر فقلوة نموش انصاف جمع
نخجی ضیق جمع
نخجی الکسیر الکون و الحرقه کام و شکایت
کام و نلوع جمع
نخجی زبردتم
رجل نخجی خالو مرد و دل ضعیف
نخجی نخجی برگ و میوه افتاده
نخجی القصر رگ توده
نخجی استار از دشمن و از موگنده

نخجی

نخجی برو دشمن حدیث و غیر کسی و نسبت کردن
نخجی آید و شکران سال نخجی بکتور بشد
نخجی با کسر سبدن و را نیدن لازم مقود
نخجی با صم گولی تو که گول شدن بر صم آوگر
نخجی ست آلمان
نخجی گتیت بروز غارت کننده
نخجی بالک زام شکر
نخجی با آو و ما بعد ها من الحرف
و آوای و عده کردن
نخجی عوایف معیوب کردن دست را بی آن که
استخوان شکست
نخجی نام مرید
نخجی الحرقه یک کینه داشتن
نخجی حرقه غامش خوردن چیزه کردن
زن حامله
نخجی تن آسانی و الهام عوین الوداد
نخجی بفتح ابران و بایدین
نخجی بفتح عیب کردن
نخجی یعنی بگذارد او را من و زرد بزرگ و سده و سده
نخجی بفتح آن نخجی بفتح صد و با صنی و مضاعف
نخجی قاعل و جزان مستقل نیست قاعل و زرد و زرد
نخجی بفتح سیم مغرب و زرد کسرا زرد شد
و الهام عوین من الوداد
نخجی قاعل که ترو مانند آن
نخجی الایه دان

و در مثل لما و گفت

و ده و ترا همت زیاد شدن پدید زن

و شست با الفتح گردن

و ششاح و بضم هیل اشاع مثله

و طلد با الفتح استوار کردن

و طاط با الفتح مرد کم عقل و بدول و طوطا مثله

و غمساء زمین ریگ ناک

و عمل بزکوی و قل با الفتح و گفت مثله و افعیان

و عجم صبلها کلمه تحیرت یعنی خوش عیش باش

و الفعل کوعه و ورث

و غصب با الفتح شتر ضخ و مرد و محبت

و غند با الفتح مرد ناکس

و ققه با الفتح طبع شدن

و شکله کهنه آنکه بسبب عجز کار خود را بگری سپارد

و کاکمه اندوهگین شدن

و مقة دوست داشتن اصل و متن

و قیست شدن و نیک شدن

و مانه زن است آناه مثله

و هی با الفتح گول شدن و دست گردیدن

و ذیب با الفتح وای متدوین یقال و ذیالک

الزیمه اشد و یلا

و یج بجم چوب خیرات که گردن نهودگوار باشد

و یج وای داین کلمه ترجمت یقال و یج گرد و یجا

و یج وای خنثی و یج وای مثله و یات جمع یقال و یل

کرو و یلا

و حیمه با الفتح نام شرب

و تین الکور سیاه

و تین ککری نام جانی

و تبه کلاه فراموش یقال و تها یا فلان

با کال لهاء و ما بعد هاء مثل الحرف

هذیل کدر هم بسیار خوار

و هذیمه هذیمه کدک اگند و گوشت

هذیمه کدر هم

و هذیمه کدر هم تین و داز و الالمعیه الحیان لانه

من الجندع

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه الذین هوا جنس جمع

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

هذیمه راء و یقصر نشان گفتن نام و بیار ایچاری و یلا

نحوه ابوالاسود دمی اخذ کرده و قال بتفصیل این بیت
بوده و در سال یکصد و بیست و هفت فوت کرد

ابودکریم یحیی بن زیاد بن عبد الله
اشکلی معروف دخیل

در علم لغت و نحو و ادب اعلم سخا که فقه بود و نحو از کسانی است
که بوده و او رحمه الله مال با احترام بود و قال ابن خلکان

و قال خطیب بن تاریخ بغداد کان محدث من الفقهیه
خاتمه الفراء و کان الفراء یأجاسا عنده فقال الفراء

قل جئت الغم النظری باب من العلم فاراد غیره الا سمع علیه
فقال محمدا باکر یاقا انعمت النظر فی العربیه فساک

عن باب من الفقهیه فقال ابی علی برکه الله تعالی
فقال ما تقول فی جمل صلی منی سببی حدیثی من الفقهیه

فینها ففکر الفراء ساعه ثم قال لاشی علی قال محمد و لم قال
لان التصغیر عندنا لا یصغیر فقال محمد اظننت ارمیا

نمل البشار و شملک در سال دویصد و هفت فوت کرد و در
راه مکه

یسوقه بسیار خوب
بسیار مؤثر برگ حرار یک آلوده

بسیار کج پوست سیاه یا انچه بکلان پوست کسانیه
بسیار عود نام جاس

بسیار وسع که یک سرخ که در تره باشد در پوست
و چون از پوست بیرون آید بیرون اندرود

بسیار بافتح بزغال که بر خندن گرگ و نحو آن بنام بیت
صید کردن
یعنی بافتح بک کردن بنامه

همه جل شتر تیر و
همه من گنده پیکان سال و ناته شیناک

و نام داده است
همه شتر تیر و

امراه همتا و شتر تیر کول بی مقصود
و همتا القصر و المثلثه

هتک باع و لقیصر کاسه
هتک لبع نام تره

هتک بیس بجه گفتار
هو ذله متباین بیرون آمدن بول شتر و خطره

کردن و رد و بین و خیمیدن و لو
هتک بالغت حرف را را لام گفتن

هتک بیا ترس بکسب کسب و متباین
کسب المشد و هتک باشد و آن که از وی بسیار شنیدند

هتک کذک
هتک کوزن جوان بسیار گوشت

هتک و ن دن پیکان سال
هتک شتر مرغ زهین مثل

باب لباء و ما بعد هامل الحرف
یا بجمع نام جاس

نحوه سرخ بکسب مثل
ابو سلیمان یحیی بن یحیی عدو و نحو

بصری از تابعین بوده و شرف محبت علیه السلام
بن عمر و عبد الله بن عباس و دیگر اصحاب رضی الله عنهم
در یافته و در علم قرآن و لغات عرب و نحو بهره وانی داشت

نحوه

بکسب

يَعْبُزُ نَامِ دِي وَرُوِي بِالْأَرِضِ
 كَقَفُورٍ أَمْوَرَةٍ وَكَوْزَانِ بَحْرِ
 أَبُو الْبَقَاءِ يَعِيشُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ يَعِيشٍ
 تَعْلَمُ تَصْرِيفَ وَنَحْوُ لَغَتِ الْأَزْمَةِ شَاهِيَهُ بُوَدِ وَوَ عَزَائِدِ
 رُوَانِي دَاشْتِ بَيْتِ بِرْخَمِ حَاضِي الْأَوَّلِي سَالِ شَرِصَلِ
 وَجَهْلِ وَبَسْمِ نَوْتِ كَرْدِ
 لَيْفَعَةُ كَحْرَةُ كُودُكُ كِهْ سَيَاتِ مَرْدَانِ كَرْتِ بَاشَدِ
 وَهَوَالِيشْ وَلَا يَجْعُ يُقَالُ غَلَامٌ لَيْفَعَةُ وَغُلٌّ لَيْفَعَةُ
 وَحَامِرُ غَلَامٍ لَيْفَعُ وَكَافُخٌ وَغُلَّانُ لَيْفَعَةُ وَكَافُخٌ وَغُلَّانُ
 يَفُخُ نَامِ مَرْدِ
 قَيْطُطِينَ گِیَاهِ بِي سَاقِ مَآئِدِ دَرْخْتِ كِهْ وَدَرْزَانِ
 كَيْفُظُ كَرْبَلِ بیدار
 بَلَقُ قَبَا مَعَرَبِ لَمِیْه
 بَلَمُكُ جَوَانِ بَاتُوتِ خَاضِرُ بِالرَّجَالِ
 رَجُلٌ لَيْكُنْدُ مَرْدِ سَخْتِ خَصُومَتِ
 يَمُّ بِالْفَتْحِ دِرْیَا وَبَسْمِ يَمُّ الْكَبَلِ مَجْهُولٌ لَمْ يَسْمَعْ
 بِرِ الْأَنْدَلُسِ
 يَمَّا بَعِيَانِ بَعْنِمُ يَكْسِرُ بِمَقْصُودِ أَوَّمَدِ وَدَا بَشِيْ
 يَتَجَلَّبُ مَهْرَهْ اَنْسُولِ بَرَايِ بَازْمَانِ كِرْتِخْدِ بَا
 يَحْمَدُ كَرْدَنِ زَنِ شَوِي رَا تَزْدَنِ دِگِرِ نَزْدِ
 يُوْحُ بِالْبِئْرِ أَنْتَابِ يُوْحِي بِالْقَصْرِ فَكَلِ
 أَبُو مُحَمَّدٍ يُوسُفُ بْنُ ابْنِ سَعِيدِ جَسَنِ
 عِيْدَالِلَهْ سِيرِ اَفْخُوْمِ

بِكَمَالِ عِلْمِ وَنَحْوُ لَغَتِ وَشَعْرِ عَرَبِيَّةِ
 وَجَلْبِيهِ وَكَارِغِ وَتَقْوِيهِ پِيرِ اَسْتِهْ
 تَعَاْنِفِ مَعْنِيَهْ دَارِ دَارِ اَنْتِ شَرْحِ
 اَبِيَاتِ كِتَابِ سِيْمِيُوِيهِ وَشَرْحِ اَبِيَاتِ
 اَصْلَاحِ الْمُنْطِقِ وَحَبْرِ اَنْ بَرْدِزِ چَارِ شَنْبِهْ
 بَيْتِ هَفْتِ رُبْعِ الْأَوَّلِ سَالِ رَمِذْنِ شَاوِجِ نَوْتِ كَرْدِ
 يُوْنُ كَحْرُ كِهْ دَهْمِيَّتِ پَرِ
 يُوَانِ دَهْمِيَّتِ بَابِ اَصْفَهَانِ
 أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ يُونُسُ
 بَنِ حَبِيبِ نَحْوِي
 دَرِ عِلْمِ نَحْوِ اَمَامِ وَقْتِ بُوْدِ اَرْزَاوِ عَسْمَرِ
 بَنِ الْعَلَاءِ وَنَحْوِ بَنِ سَلْمَةِ اَخْنَدِ كَرْدِ وَسِيْمِيُوِيهِ
 وَكَسَائِي وَنَشْرِ اَرْزَوِيهِ رَوَايَتِ دَارِنْدِ
 وَآوَدِ رَا كَشْرِ مَسَائِلِ اَدَبِ مُتَفَرِّدِ بُوْدِ
 وَرِ سَالِ كِبِ صَدِ وَبَشْتَادِ وَدَوِيَا بَ
 نَوْتِ كَرْدِ
 كَهْمِيُوِيهِ صَمِغِ طَلَحِ وَانِ نَوَسْعِ اَزْ دَخْتِ اَنْ
 اَبْرُگِ سَتِ كِهْ دَرِ رِيْگِسْتَانِ رُوِيُوِيهِ حَجْمِ
 يَمِيْرِ سَنَكِ سَنَتِ
 يَسِيْنُ كَحْرُ كِهْ دَادِي سَتِ
 وَفِيْ كِتَابِ مَجْمُوعِ الْكُتُبِ وَفِيْ
 اَلْكَافِ بِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَلَامِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ اَجْمَعِيْنَ

يعيش

يونس

يوسف

